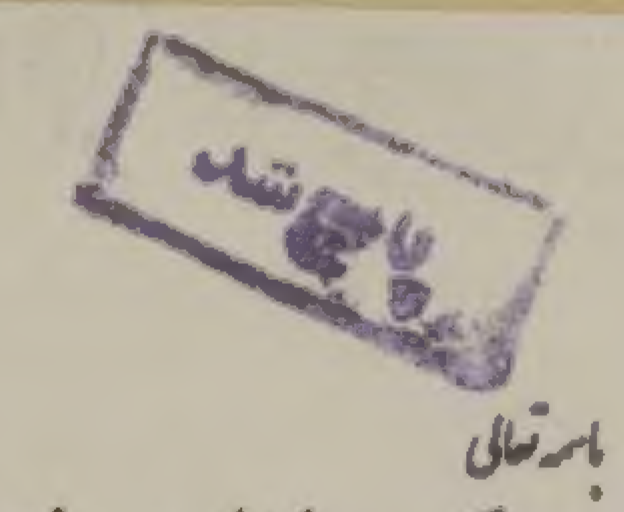
اینکتاب اهدائی مرحوم مغفور آقای حاج آقا محمد اراکی
مجرد متوفی ۲۳ آذرماه ۱۳۵۰ شمسی فرزند مرحوم حاج
شیخ زین العابدین ملک الواعظین بکتابخانه آستانقدس
رضوی است حسب وصیت آنمرحوم بمشهد ارسال گردید

محمد آشتیانی

شماره ۶۹۳





باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ٦٧٠٤

رده‌بندی دیویی: ۴۹۲٫۷۵ ج ۳۶۳٤ خ ش/ ۱۳۱۸

سرشناسه: خویی، تلی بگیم الشریعه

عنوان قراردادی: عوامل فی النحو. شرح. فارسی

عنوان: مأدبة الصبیان فی شرح شرح عوامل الجرجانی

کاتب: محمدحسین بن محمدباقر خوانساری تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۳۱۸ق.

صفحه شمار: اج. (بدون شماره گذاری) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۰×۱۷ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: محمد ایرانی مجرد تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۵۰

یادداشتها:

موضوع(ها): ۱. جرجانی، عبدالقاهر بن عبدالرحمن، - ۴۷۱؟ق. عوامل فی النحو - نقد و تفسیر. ۲. قزوینی، محسن بن طاهر، قرن ۱۱ق. شرح العوامل - نقد و تفسیر. ۳. زبان عربی - نحو.

شناسه(های) افزوده: الف. جرجانی، عبدالقاهر بن عبدالرحمن، - ۴۷۱؟ق. عوامل فی النحو. شرح. ب. قزوینی، محسن بن طاهر، قرن ۱۱ق. شرح العوامل. شرح. ج. خوانساری، محمدحسین بن محمدباقر، کاتب. د. ایرانی مجرد، محمد، اهداکننده. هـ. عنوان.

فهرستنگار: تاریخ فهرستنگاری: خرداد ۹۰

اینکتاب اهدائی مرحوم مغفور آقای حاج آقا محمد ارانی
مجرد متوفی ۲۳ آذرماه ۱۳۵۰ شمسی فرزند مرحوم حاج
شیخ زین العابدین ملک الواعظین میباشد کتابخانه آستانقدس
رضوی است که حسب وصیت آن مرحوم بمشهد ارسال گردید

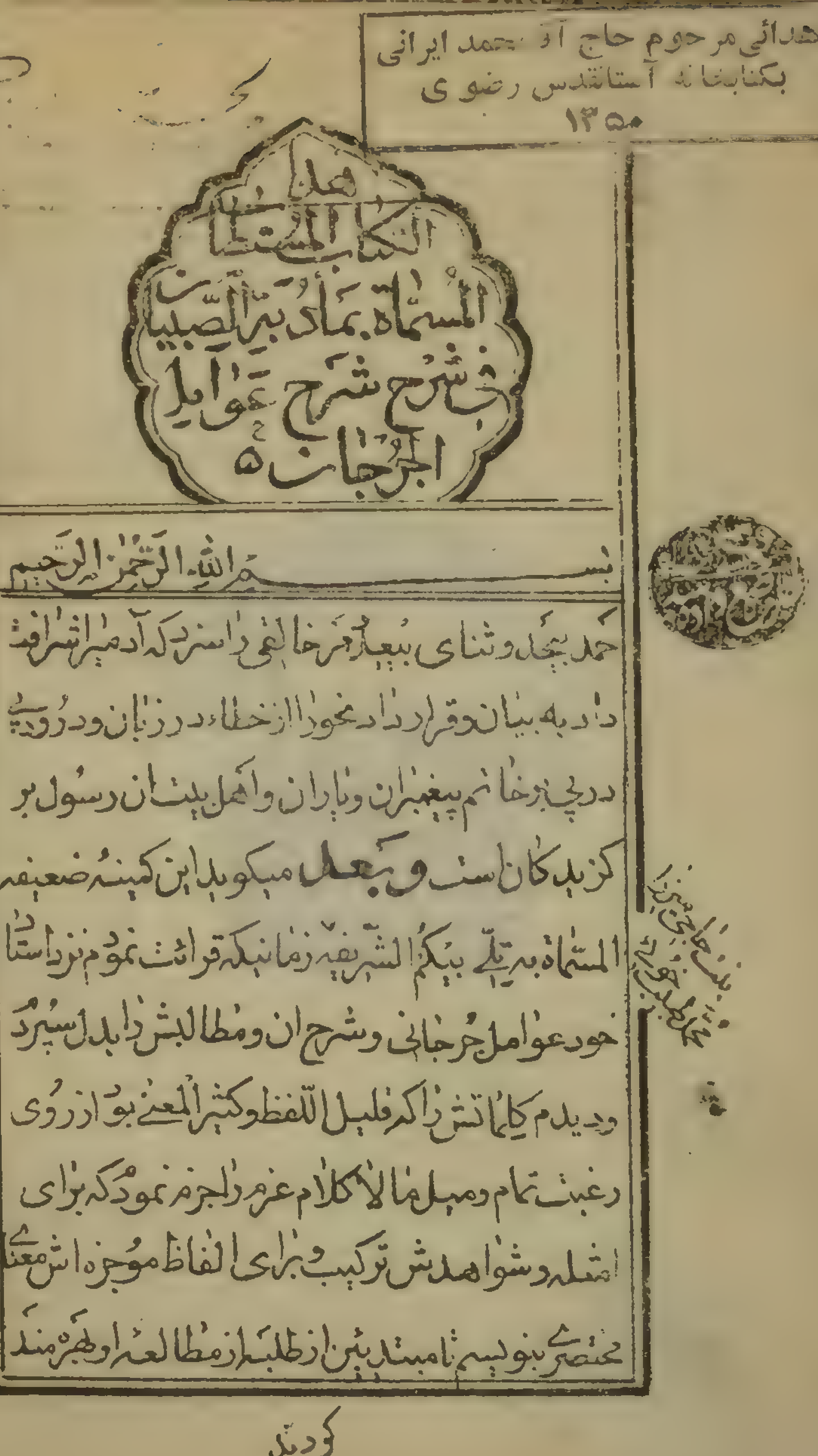












هذا الكتاب المستطاب المسماة بمأدبة الصبيان في شرح شرح عوامل الجرجاني

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بیحد وثنای بیعد مر خالقی را سزد که آدمیرا شرافت داد به بیان و قرار داد بحور از خطاء در زبان ودرود پی در پی بر خاتم پیغمبران ویاران واهل بیتان رسول بر گزیدگان است **وبعد** میگوید این کمینه ضعیفه المسماة بمرتلی بیگم الشریفه زمانیکه قرائت نمودم نزد استادان خود عوامل جرجانی وشرح ان ومطالبش را بدل سپردم ودیدم کلماتش را اکثر قلیل اللفظ وکثیر المعنی بود از روی رغبت تمام ومیل ما لا کلام عزم را لجزم نمودم که برای امثله وشواهدش ترکیب وبرای الفاظ موجزه اش معنای مختصری بنویسم تا مبتدیین از طلبه از مطالعه او بهره مند

کردند

کردند لهذا منصف ترکیب و معنای آن کردم و نامیدم او را

بمراد به الصبیان فی شرح عوامل الجرجان و من الله التوفیق و

علیه التکلان قال المصنف بسم الله الرحمن الرحیم المعنی

یعنی ابتدا میکنم بنام خداوند بکه رحمن است یعنی روزی دهنده

بندگان است در دنیا بشرط بقا و رحیم است یعنی و این صفت دارد

آمرزنده مومنان است در آخرت بشرط ایمان الترکیب با حرف جر اسم

اسمی مضاف لفظا مجرور بباء جار مجرور ظرف لغو متعلق است

باشد محذوف تا مفعول به واسطه از برای ابتدا محذوف بوده باشد

اضافه شد بسوی الله الله اسمی است معرف بعلم لفظا مجرور است

تا مضاف الیه اسم بوده باشد الرحمن اسمی است معرف بالف و لام

لفظا مجرور است تا صفت از برای الله بوده باشد الرحیم اسمی

است معرف بالف و لام لفظا مجرور است تا صفت بعد از صفت

بوده باشد الحمد لله رب العالمین المعنی یعنی هر فردی از افراد

حمد مختص است مر خدا را که این صفت دارد پرورش دهنده

عالمیان است الترکیب الحمد اسمی است معرف بالف و لام لفظا

مرفوع است تا مبتدا بوده باشد لله لام حرف جر الله اسمی
است معرف بعلم لفظا مجرور بلام جار مجرور ظرف نیست مستقر
متعلق است بعامل مقدر این ظرف باعتبار عامل مقدر در محل
رفع است تا خبر از برای الحمد بوده باشد رب اسمی است مضاف
لفظا مجرور است تا صفت الله بوده باشد اضافه شد بسوی
العالمین العالمین اسمیست معرف بالف و لام تقدیرا مجرور است
تا مضاف الیه رب بوده باشد قوله والصلوة والسلام علی خیر
خلقه محمد و آله اجمعین یعنی درود پی در پی و درود جداگانه بر
بهترین آفریدهٔ خدا که آن محمد و آل محمد است بتمامه الترکیب والصلوة
واو واو مستانفه الصلوة اسمیست معرف بالف و لام لفظا مرفوع
است تا مبتدا بوده باشد والسلام اسمی است معرف بالف و اللام
لفظا مرفوع است تا مبتدای ثانی بوده باشد علی خیر خلقه علی حرف
جر خیر اسمیست مضاف لفظا مجرور بعلی جار و مجرور ظرف لیست
مستقر متعلق است بعامل مقدر این ظرف باعتبار عامل مقدر در
محل رفع است تا خبر بوده باشد از برای الصلوة اضافه شد بسوی

خلق خلق اسمیست مضاف لفظا مجرور است تا مضاف الیه خبر بوده باشد
اضافه شد بسوی ها ها ضمیر بارز مجرور متصل محلا مجرور است
تا مضاف الیه خلقه بوده باشد محمد اسمیست معرف بعلم لفظا مجرور است
تا عطف بیان از برای خیر خلقه بوده باشد و آل و او واو عاطفه
عطف بخیر خلقه تا علی بر سر شی زاید آل اسمیست مضاف لفظا
مجرور بعلی محذوف جار و مجرور ظرفیست مستقر متعلق است
بعامل مقدر این ظرف باعتبار عامل مقدر در محل رفع است تا
خبر از برای و السلام بوده باشد اضافه شد بسوی ها ها ضمیر بارز
مجرور متصل محلا مجرور است تا مضاف الیه آل بوده باشد
اجمعین اسمیست نکره تقدیرا مجرور است تا تاکید از برای آل
بوده باشد اما بعد در اصل مهما یکن من شیء بعد الحمد و
الصلوة بود یکن من شیء را انداختیم مهما بعد شد ها و همزه
قریب المخرج بودند ها را قلب بهمزه نمودیم ما ما بعد شد قلب مکانی
کردیم یعنی همزه را بردیم بجای میم و میم را بردیم بجای همزه اما
بعد شد اجتماع جنسین شد جنس اول ساکن در ثانی ادغام نمودیم

متصل محلاً مجرور بباء جار و مجرور ظرف نیست مستقر متعلق است بعامل
مقدّر این ظرف باعتبار عامل مقدّر در محلّ رفع است تا خبر بوده باشد
مقدّم داء اسمی است نکره لفظا مرفوع است تا مبتدا بوده باشد
مؤخر شاهد بر سر باء به داءٌ است که از برای الصاق حقیقی است و
مجازاً یا بر سبیل مجاز است نحو مررت بزیدٍ المعنی یعنی گذشتم بزید
الترکیب مررت فعل و فاعل بزیدٍ باء حرف جرّ زیدٍ اسمی است معرّف
بعلم لفظا مجرور بباء جار و مجرور ظرف نیست لغو متعلّق است بمررت
تا مفعول بواسطه از برای مررت بوده باشد شاهد بر سر باء بزیدٍ آنست
در مررت بزیدٍ که از برای الصاق مجازی است و للمصاحبة یکی از
از معنی های باء از برای مصاحبت است نحو اشتریت الفرس بسرجه المعنی
یعنی خریدم اسب را بمصاحبت زین خودش الترکیب اشتریت فعل و
فاعل الفرس اسمی است معرّف بالف لام لفظا منصوب است تا مفعول به
از برای اشتریت بوده باشد بسرجه با حرف جرّ سرج اسمی است مضاف
لفظا مجرور بباء جار و مجرور ظرف نیست لغو متعلّق است باشتریت تا مفعول
بواسطه از برای اشتریت بوده باشد اضافه شد بسوی ها ها ضمیر بارز

بادر مجرور متصل محلاً مجرور است تا مضاف الیه شرح بوده باشد
شاهد بر سر باء بئس حبر است که بمعنی مصاحبت است للمقابلة یعنی یکی
از معنیهای باء از برای مقابله است نحو بعت هذا بهذا المعنی یعنی خریدم
این را به برابر این الترکیب بعت فعل و فاعل هذا اسمی ست از اسماء
اشاره محلاً منصوب است تا مفعول به از برای بعت بوده باشد بهذا با
حرف جر هذا اسمی ست از اسماء اشاره محلاً مجرور با جار و مجرور
ظرف لغو متعلق است به بعت تا مفعول بواسطه از برای بعت بوده
باشد شاهد بر سر باء بهذا است که بمعنی مقابله است یعنی برابری
نمودن وللتعدیة یعنی یکی از معنیهای باء از برای متعدی کردنست
نحو ذهبت بزید المعنی یعنی روانه کردم زید را الترکیب ذهبت فعل
فاعل بزید با حرف جر زید اسمی ست معرفه بعلم لفظاً مجرور با جار و
مجرور ظرف لغو متعلق است به ذهبت تا مفعول بواسطه از برای
ذهبت بوده باشد شاهد بر سر باء بزید است که از برای تعدیه است
وللقسم یعنی یکی از معنیهای باء از برای قسم است نحو بالله لافعلن
کذا المعنی یعنی بخدا قسم هر آینه بجا میاورم چنین الترکیب بالله

بالحرف جرّ الله اسمی است معرّف بعلم لفظاً مجرور بباء جارّه و مجرور ظرف
لغو متعلق است به اقسم محذوف تا مفعول بواسطه از برای اقسم محذوف
بوده باشد لأفعلنّ لام لام تأکید أفعلنّ فعل مضارع متکلم وحده
مؤکّد بنون تأکید ثقیله است ضمیر أنا فاعلش کذا اسمی است از اسما
کنایه محلاً منصوب است تا مفعول به از برای لأفعلنّ بوده باشد شاهد
بر سر باء بالله است که بمعنی قسم است وللظرفیة یعنی یکی از معنیهای
باء برای ظرفیت است نحو جلست بالمسجد ای فی المسجد المعنی یعنی
نشستم در مسجد الترکیب جلست فعل و فاعل بالمسجد باء حرف جرّ المسجد
اسمی است معرّف بالف و لام لفظاً مجرور بباء جارّه و مجرور ظرف
لغو متعلق است بجلست تا مفعول بواسطه از برای جلست بوده باشد
شاهد بر سر باء المسجد است که برای ظرفیت بود بمعنای فی است وقد
یکون زائدة بعد النفی المعنی یعنی گاهی می باشد با زیاد شوند
بعد از نفی نحو ما زید بقائم یعنی نیست زید ایستنده الترکیب
ما ما نافیه زید اسمی است معرّف بعلم لفظاً مرفوع است تا مبتدا بوده
باشد بقائم باء حرف جرّ زائد قائم اسمی است نکره تنها بر آخر مرفوع است

تا خبر بوده باشد از برای زید در صورتیکه ما عمل نکرده باشد
بعمل لیس و اما در صورتیکه عمل لیس نماید بایستکه بقائم تقدیراً
منصوب بوده باشد تا اینکه خبر بوده باشد از برای ما و بعد الاستفهام
نحو هل زید بقائم المعنی بمعنی و گاهی میبا باء زیاد شونده بعد لا
استفهام مثل ایا زید ایستنده است الترکیب هل هل استفهامیه
زید اسمی است معرفه بعلم لفظاً مرفوع است تا مبتدا بوده باشد
بقائم با حرف جر زائد قائم اسمی است نکره تقدیراً مرفوع است تا خبر
بوده باشد از برای زید شاهد بر سر با بر زیاد است که از برای زیادت
و معنی زیادتی است که هرگاه این حرف را که با بوده باشد بیندازند
یا بگذارند اخلالی در لفظ و در معنی نخواهد نمود و للتبعیض یعنی
یکی از معنیها با از برای بعض است نحو فامسحوا برؤسکم المعنی یعنی مسح
کنید سرهای خودتان را یعنی بعض از سرهای خودتان را الترکیب با فا
بالحرف جر رؤس اسمی است مضاف لفظاً مجرور بیا جار و مجرور ظرف
است لغو متعلق است به فامسحوا تا مفعول بواسطه از برای فامسحوا بوده
باشد اضافه شد بسوی کم ضمیر است مجرور متصل محلاً مجرور است

تا مضاف الیه بوده باشد شاهد بر سر برؤسکم است که از برای
بعض است از جمله حروف جاره یکی هم مِن است و مِن للابتداء الغایة
فی المکان المعنی یعنی مِن از برای ابتداء غایت در مکان است نحو سِرْتُ
مِنَ البَصرةِ اِلی الکوفةِ المعنی یعنی سیر کردم از بصره تا کوفه الترکیب
سِرْتُ فعل و فاعل مِنَ البصرةِ مِن حرف جر البصرة اسمی است معرف بالف
و لام لفظاً مجرور به با جار و مجرور ظرفیست لغو متعلق است به سِرْتُ
تا مفعول بواسطه از برای سِرْتُ بوده باشد اِلی الکوفة اِلی حرف جر الکوفة
اسمی است معرف بالف و لام لفظاً مجرور به اِلی جار و مجرور ظرفیست
لغو متعلق است به سِرتُ تا مفعول بواسطه از برای سِرتُ بوده باشد شاهد
بر سر مِن است که از برای ابتداء غایه در مکان است و للتبیین یکی
از معنیها مِن از برای بیان است نحو قوله تع فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ
الْأَوْثَانِ المعنی یعنی اجتناب بکنید پلیدیرا که آن پلیدی از بتان است
الترکیب فا فاء تفریع اجتنبوا جمع مذکر است از امر حاضر ضمیر انتم فاعل
الرجس اسمی است معرف بالف و لام لفظاً منصوب است تا مفعول به از برای
فاجتنبوا بوده باشد شاهد بر سر مِنَ الاوثان است که مِن از برای

تبیین است بمعنی تبیین است که اگر من را برداری بجای او
الذی هو یا التی هی بگذاری فائده معنی تبیین را میکند تقدیر
کلام چنین میشود فاجتنبوا الرجس الذی هو الاوثان یعنی پس اجتناب
بکنید پلیدی اینچنانی را که آن پلیدی از بتان است والتبعیض یعنی یکی
از معنیهای من از برای بعض است نحو اخذت من الدراهم المعنی یعنی
گرفتم بعض درهمها را الترکیب اخذت فعل و فاعل من الدراهم
من حرف جر الدراهم اسمی است معرف بالف و لام لفظا مجرور به من
جار و مجرور ظرف لغو متعلق است به اخذت یا مفعول به واسطه
از برای اخذت بوده باشد شاهد بر سر من الدراهم است که من
از برای بعض است که اگر چنانچه من را برداری و بجای او بعض بگذاری
میفهماند معنی مفعولیت را تقدیر کلام چنین میشود اخذت بعض
الدراهم والبدلیة یعنی یکی از معنیهای من از برای بدلیت است نحو قوله تعالی
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة المعنی یعنی آیا خوشنود شدید
شما به زندگانی دنیا بدل از آخرت الترکیب همزه همزه استفهامیه رضیتم
جمع مخاطب مذکر است از فعل ماضی ضمیر انتم فاعلش بالحیوة بالحرف جر

الحیوة اسمی است معرف باللف ولام لفظا مجرور وبه با جار ومجرور ظرف
لغو متعلق است بارضیتم تا مفعول بواسطه از برای ارضیتم بوده باشد
الدنیا اسمی است معرف باللف ولام تقدیرا مجرور است تا صفت بالحیوة
بوده باشد من الاخرة من حرف جر الاخرة اسمی است معرف باللف ولام
لفظا مجرور وبه من جار ومجرور ظرف لیست لغو متعلق است بارضیتم تا
مفعول بواسطه از برای ارضیتم بوده باشد شاهد بر سر من الاخرة است
که من از برای بدلیت است واکر چنانچه من را بر داری وبجای او لفظ
بدل بکذاری میفهماند معنی بدلیت را تقدیر کلام چنین میشود
ارضیتم بالحیوة الدنیا بدل الاخرة وقد یکون زائدة بعد النفی و
الاستفهام یعنی وکاهی میباشد من زیاد شونده بعد از نفی وبعد از استفهام
نحو ما جائنی من احد وهل جائنی من احد المعنی یعنی نیامده است مرا
احدی وایا آمده است مرا احدی الترکیب ما ماء نافیه جاء فعل نون
وقایه یا مفعول من حرف جر زائد احد اسمی است نکره تقدیرا مرفوع است
تا فاعل ما جائنی بوده باشد وهل جائنی هل هل استفهامیه جاء فعل
نون نون وقایه یا مفعول من احد من حرف جر زائد احد اسمی است نکره

تقدیرا

تقدیرًا مرفوع است فاعل هل جاءنی بوده باشد شاهد بر سر
مِن آمدن است که مِن از برای زیادتی است و معنی زیادتی آنست که اگر
آنحرف را که مِن بوده باشد بیندازند یا بگذارند اخلالی در لفظ و
در معنی نخواهد بود و از جملهٔ حروف جاره یکی هم الی است و الی للانتهاء
الغایة فی المکان یعنی الی از برای آخر غایت در مکان است و یعرف بایراد
مِن فی مقابلته یعنی شناخته میشود الی بآوردن مِن در برابر الی نحو سِرتُ
مِن البصرة الی الکوفة المعنی یعنی سیر کردم از بصره تا کوفه الترکیب
سِرتُ فعل و فاعل مِن البصرة مِن حرف جرّ البصرة اسمی است معرف بالف
و لام لفظا مجرور و بر مِن جار و مجرور ظرف لغو متعلق است به
سِرتُ تا مفعول بواسطه از برای سرت بوده باشد الی الکوفة الی حرف
جرّ الکوفة اسمی است معرف بالف و لام لفظا مجرور به الی جار و مجرور
ظرف لغو متعلق است به سرت تا مفعول بواسطه از برای سِرت بوده
باشد شاهد بر سر الی است که از برای انتهای غایت در مکان آمده است
یعنی ضرورت در مکان است و بمعنی مع یعنی الی بمعنی مع است نحو
قوله تعالی لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه المعنی یعنی هر اینه

بتحقیق که

بتحقيق كه ستم كرده است تورا از پرسش ميش تو بسوى ميشهاى
خودش التركيب لام لام تأكيد قد قد تحقيق ظلم فعل ماضى ضمير فاعل
كه هو باشد كاف ضمير بارز منصوب متصل محلا منصوب است تا مفعول به
ظلم بوده باشد بسؤال با حرف جر سؤال اسمى است مضاف لفظا
مجرور بباء جار و مجرور ظرف است لغو متعلق است بظلمك تا مفعول
بواسطه از براى ظلمك بوده باشد اضافه شد بسوى نعجه نعجه اسمى است
مضاف لفظا مجرور است تا مضاف اليه بسؤال بوده باشد اضافه شد
بسوى كاف كاف ضمير بارز مجرور متصل محلا مجرور است تا مضاف اليه
نعجه بوده باشد الى نعاجه الى حرف جر نعاج اسمى است مضاف لفظا
مجرور ظرف لغو متعلق بظلمك تا مفعول بواسطه از براى ظلمك
بوده باشد اضافه شد بسوى ها ها ضمير بارز مجرور متصل محلا
مجرور است تا مضاف اليه نعاج بوده باشد شاهد بر سر الى نعاجه
است كه الى بمعنى مع است اى مع نعاجه يعنى با ميشهاى خودش قوله
تعالى فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق المعنى يعنى بشوئيد
روهاى خودرا و دستهاى خودتانرا با مرفقها التركيب فا فاء

تفریع اغسلوا جمع مذکر است از امر حاضر ضمیر انتم فاعلش وجوه
اسمی است مضاف لفظاً منصوب است تا مفعول به اغسلوا بوده باشد
اضافه شد بسوی کم که ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور است تا
مضاف الیه وجوه بوده باشد ایدیکم واو عاطفه ایدی اسمی
است مضاف لفظاً منصوب است تا مفعول به فاغسلوا بوده باشد اضا
شد بسوی کم که ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور است تا مضاف الیه
ایدی بوده باشد الی المرافق الی حرف جر المرافق اسمی است معرف
بالف و لام لفظاً مجرور بر الی جار و مجرور ظرف لغو متعلق است
به فاغسلوا تا مفعول بواسطه از برای فاغسلوا بوده باشد شاهد
بر سر الی المرافق است که الی بمعنی مع است ای مع المرافق یعنی با مرفقها
و از جمله حروف جاره یکی هم فی است و فی الظرفیة یعنی فی از برای ظرف
است نحو جلست فی المسجد المعنی یعنی نشستم در مسجد الترکیب جلست
فعل و فاعل فی المسجد فی حرف جر المسجد اسمی است معرف بالف و لام
لفظاً مجرور بفی جار و مجرور ظرف لغو متعلق است بجلست تا
مفعول بواسطه از برای جلست بوده باشد شاهد بر سر فی المسجد است

که بمعنی ظرفیت است وقد یکون بمعنی علی وگاهی میباشد فی بمعنی علی نحو
ولاصلبنکم فی جذوع النخل المعنی یعنی و هر اینه آویزان میکنم شمارا
بر شاخهای درخت الترکیب واو واو مستانفه لام لام تاکید اصلبن
فعل متکلم وحده مؤکد بنون تاکید ثقیله است ضمیر انا فاعلش گرد و
ضمیر بارز منصوب متصل محلاً منصوب است تا مفعول به اصلبن بوده باشد
فی جذوع النخل فی حرف جر جذوع اسمی است مضاف لفظاً مجرور بفی جار و
مجرور ظرف لغو متعلق است به ولاصلبنکم تا مفعول بواسطه از برای
ولاصلبنکم بوده باشد اضافه شد بسوی النخل النخل اسمی است معرف
بالف ولام لفظاً مجرور است تا مضاف الیه جذوع بوده باشد شاهد
بر سر فی جذوع النخل است که فی بمعنی علی است و علی بمعنی بر است ای علی
جذوع النخل یعنی بر شاخهای درخت قیل فی فی هذا الموضع تفید
الظرفیة لان جذوع النخل کوعائهم بدرستیکه شاخهای درخت
مثل ظرفهای ایشانست یقال للاتباع یعنی گفته میشود فی از برای
اتباع است نحو هذا فی ملکی یعنی این شیء در ملک من است الترکیب
هذا اسمی است از اسماء اشاره محلاً مرفوع است تا مبتدا بوده باشد

في ملكي في حرف جر ملكي اسمي است مضاف لفظا مجرور بنفي جار ومجرور ظرف
مستقر متعلق است بعامل مقدر این ظرف باعتبار عامل مقدر در
محل رفع است تا خبر بوده باشد از برای هذا شاهد بر سر في ملكي
استکه في بمعنی اتساع است وانا في حاجتك يعني من در حاجت تو
هستم الترکیب فا واو و مبتدا انا ضمير بارز مرفوع منفصل محلا
مرفوع است تا مبتدا بوده باشد في حاجتك في حرف جر حاجت اسمي
مضاف لفظا مجرور بنفي جار ومجرور ظرف مستقر متعلق است بعامل مقدر
این ظرف باعتبار عامل مقدر در محل رفع است تا خبر بوده باشد از برای
انا اضافه شده بسوی کاف کاف ضمیر بارز مجرور متصل محلا مجرور است
تا مضاف الیه حاجت بوده باشد شاهد بر سر في حاجتك استکه في
بمعنی اتساع است و فلان ينظر في العلم يعني فلان کس نظر میکند در علم
الترکیب فا واو و مبتدا فلان اسمي است نکره لفظا مرفوع است تا
مبتدا بوده باشد ينظر فعل مضارع ضمير هو فاعلش في العلم في حرف
جر العلم اسمي است معرف بالف ولام لفظا مجرور بنفي جار ومجرور ظرف
لغو متعلق است به ينظر تا مفعول بواسطه از برای ينظر بوده باشد از جمله

ظرف

ظرف جار و مجرور خبر است از برای فلان شاهد است بر سر فی العلم است که فی
بمعنی اتساع است و هو الله فی السموات و فی الارض یعنی او است خدای آسمانها
و زمین ها الترکیب فی هو واو عاطفه مبتدا است هو ضمیر شان الله اسمی است معرف
بعلم لفظاً مرفوع است تا مبتدا بوده باشد فی السموات فی حرف جر السموات
اسمی است معرف بالف و لام لفظاً مجرور بفی جار و مجرور ظرف است مستقر
متعلق است بعامل مقدر این ظرف باعتبار عامل مقدر در محل رفع است تا
خبر بوده باشد از برای و هو الله و الارض واو عاطفه و عطف بالسموات
فی بر سرش درآید الارض اسمی است معرف بالف و لام لفظاً مجرور بفی
جار و مجرور ظرف نیست مستقر متعلق است بعامل مقدر این ظرف باعتبار
عامل مقدر در محل رفع است تا خبر ثانی بوده باشد از برای و هو الله
شاهد بر سر فی السموات و الارض است که فی بمعنی اتساع است و اتساع
بمعنی وسعت دادن است و قد تکون اسما و گاهی می باشد فی اسم
نحو سمعت من فی زید المعنی یعنی شنیدم از دهن زید الترکیب سمعت
فعل و فاعل من حرف جر فی اسمی است مضاف تقدیراً مجرور بمن جار و مجرور
ظرف نیست لغو متعلق است به سمعت تا مفعول بواسطه بوده باشد از برای سمعت

بوده باشد اضافه شد بسوی زیدٍ زیدا اسمی است معرف بعلم لفظا
مجرور است تا مضاف الیه مِن فی بوده باشد شاهد بر سر مِن فی زیدٍ است
که فی بمعنی اسم است تقدیر کلام چنین باشد ای مِن فم زیدٍ و از جمله
حروف جاره یکی هم لام است و اللام للتملیک یعنی لام از برای مالک بودن
است نحو المال لزیدٍ المعنی یعنی مال از برای زید است الترکیب المال
اسمی است معرف بالف و لام لفظا مرفوع است تا مبتدا بوده باشد لزیدٍ
لام حرف جر زیدٍ اسمی است معرف بعلم لفظا مجرور به لام جار و مجرور
ظرفیست مستقر متعلق است بعامل مقدر این ظرف باعتبار عامل مقدر
در محل رفع است تا خبر بوده باشد از برای المال شاهد بر سر لام
لزیدٍ است که لام از برای مالک بودنست و للتخصیص یعنی یکی از معنیهای
لام از برای مخصص بودنست نحو الجل للفرس المعنی یعنی جل از برای اسب
است الترکیب الجل اسمی است معرف بالف و لام لفظا مرفوع است تا
مبتدا بوده باشد للفرس لام حرف جر الفرس اسمی است معرف بالف
و لام لفظا مجرور بلام جار و مجرور ظرفیست مستقر متعلق است بعامل
مقدر این ظرف باعتبار عامل مقدر در محل رفع است تا خبر از برای الجل

بوده باشد شاهد بر سر لام للغرض است که لام از برای اختصاص است و
اختصاص یعنی مختص بودن است و للتعلیل یعنی یکی از معنیهاء لام از
برای علت آوردن است نحو جئتك للسمن المعنی یعنی آمدم تو را بجهت
روغن الترکیب جئت فعل وفاعل کاف ضمیر بارز منصوب متصل محلا
منصوب است تا مفعول به جئت بوده باشد للسمن لام حرف جر السمن اسم
است معرف بالف لام لفظا مجرور بلام جار ومجرور ظرفیست لغو متعلق
است به جئتك تا مفعول بواسطه از برای جئتك بوده باشد شاهد
بر سر لام للسمن است که لام بمعنی علت آوردن است و قد تکون بمعنی
عن مع القول وگاهی میباشد لام بمعنی عن با قول نحو قوله تعالی قال
الذین کفروا للذین آمنوا المعنی یعنی گفتند آنکسانیکه کافر شدند از
آنکسانیکه ایمان آوردند الترکیب قال فعل الذین اسمی است از اسما
موصوله محلا مرفوع است تا فاعل قال بوده باشد کفروا صیغه جمع غائب
مذکر است از فعل ماضی ضمیر فاعلش که هم باشد این جمله صله از برای
الذین للذین لام حرف جر الذین اسمی است از اسماء موصوله محلا مجرور
بلام جار ومجرور ظرفیست لغو متعلق است بکفروا تا مفعول بواسطه از برای

کفروا

کفروا بوده باشد یا از برای امنوا آمنوا فعل ضمیر فاعلش که هم است این (بوده باشد)

جمله صله از برای الذین است این جمله صله و موصول مقول قول است از

برای قال شاهد بر سر لام للذین است که بمعنی عن با قول است

تقدیر کلام چنین میشود ای عن الذین امنوا وقد تکون بمعنی واو القسم

فی موضع التعجب یعنی و گاهی میباشد لام بمعنی واو قسم در موضع تعجب

مثل قول شاعر لله لا یبقی علی الایام ذو حید بمشمخر به الظیان والاس

المعنی یعنی قسم بخداوند و تعجب میکنم که باقی نمیماند بر برخی در کار جا

شاخی که در شاخ او کوههای بوده باشد در کوه بلندی که در ان کوه هست

یاسمین صحرائی و درخت مورد و این کنایه از اینست که همه چیز فانی میشود

حتی کوسفند کوهی که عمرش طولانی است الترکیب لله لام حرف جر الله

اسمی است معرف بعلم لفظا مجرور بلام جار و مجرور ظرف لیست لغو متعلق است

با قسم محذوف نا مفعول بواسطه از برای اقسم محذوف بوده باشد یبقی

فعل منفی لا اش محذوف علی الایام علی حرف جر الایام اسمی است معرف

بالف و لام لفظا مجرور بعلی جار و مجرور ظرف لیست لغو متعلق است به یبقی

نا مفعول بواسطه از برای یبقی بوده باشد ذو حید ذو اسمی است از اسما

بسبب شد تا بمرفوع است تا فاعل یبقی بوده باشد اضافه شد بسوی
ذی حیث پس اسمی است نکره لفظاً مجرور است تا مضاف الیه ذو بوده باشد
بمعنی صاحب بیا حرف جر شجر اسمی است نکره لفظاً مجرور و بیا جار و مجرور ظرف لغو
مستقر متعلق است بعامل مقدر تا ظرف باعتبار عامل مقدر در محل رفع
تا خبر بوده باشد مقدم بیا حرف جر هاء ضمیر بارز مجرور متصل محلاً
مجرور بیا جار و مجرور ظرف لغو متعلق است به مشجر تا مفعول بواسطه
او ای مشجر بوده باشد الطیبان اسمی است معرف بالف و لام لفظاً مرفوع
است تا مبتدا بوده باشد مؤخر والآس واو عاطفه عطف بر الطیبان
تا مشجر بر سر شده را بدل الآس اسمی است معرف بالف و لام لفظاً مرفوع است
تا مبتدای ثانی بوده باشد مؤخر شاهد بر سر لام الله است که از برای قسم و
تعجب با هم است و داخل میشود چنین لام بر اسمی مکرر بر لفظ الله پس تقدیر
کلام چنین میشود ای لله لا یبقی و در بعضی نسخها الامر محذوف شد بجهت ضرورت
جامع الشواهد و قد تکون زائدة یعنی گاهی میباشد لام زائد سوم ثالثه
نحو قوله تعالی ردف لکم ای ردفکم المعنی یعنی ردیف کرد خدا شما را
الترکیب ردف فعل ضمیر فاعلش که هو است لکم لام حرف جر زائد کم ضمیر بارز

منصوب

منصوب متصل محلاً منصوب است تا مفعول به ردیف بوده باشد شاهد
بر سر لکم است که لام از برای زیادتی است و از جمله حروف جاره یکی ربّ است
و ربّ للتقلیل یعنی ربّ از برای کم کردن است و لها صدر الکلام یعنی از
برای ربّ است اول کلام و تدخل علی نکرة موصوفة یعنی داخل میشود
ربّ بر نکره وصف کرده شده نحو ربّ رجل کریم لقیته المعنی یعنی بسا
مرد کریم که ملاقات کردم اورا الترکیب ربّ حرف جر رجل اسمی است نکره
لفظاً مجرور به ربّ جار و مجرور ظرفیست لغو متعلق است بلقیت تا مفعول
بواسطه از برای لقیت بوده باشد کریم اسمی است نکره لفظاً مجرور است تا
صفت رجل بوده لقیته لقیت فعل و فاعل ها ضمیر بارز منصوب متصل
محلاً منصوب است تا مفعول به لقیت بوده باشد شاهد بر سر ربّ است که
داخل شده بر نکره موصوفه و قد تدخل علی مضمر مبهم ممیز بنکرة منصوبة
یعنی و گاهی داخل میشود ربّ بر ضمیر غیر معین تمیز دهنده است بنکره
نصب داده شده نحو ربّه رجلاً کریماً لقیته المعنی یعنی بسا او از حیثیت
مردیت که این صفت دارد کریم است ملاقات نمودم اورا الترکیب ربّ حرف
جر ها ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور به ربّ جار و مجرور ظرفیست

لغو متعلق است باعتبار مفعول به باسطه از برای تعیینه بود باشد رجلا
اسمی است نکره لفظا منصوب است تمییز بوده باشد از برای متعلق ربّ
که ان هما است کریما اسمی است نکره لفظا منصوب است صفت رجلا
بوده باشد لقیته لقیت فعل و فاعل ها ضمیر بارز منصوب متصل محلا
منصوب است مفعول به لقیت بوده باشد وتلحقها ما الکافة فتلغی عن العمل
یعنی و لاحق میشود برب ما کافه فتلغی عن العمل فتدخل علی الفعل
یعنی و لاحق میشود برب ما کافه پس باز داشته میشود از عمل پس داخل
میشود رب بر فعل نحو ربما قام زید المعنی یعنی بسا ایستاده است زید
الترکیب ربّ حرف جر ملغی از عمل ما ما کافه مانع از عمل قام فعل زید
فاعلش شاهد بر سر رب است که ما داخل شده است به رب از عمل باز
مانده است ولا یتقدم متعلقها علیها یعنی و جلو نمی افتد متعلق رب
به رب والفعل الذی متعلقها لا یکون الا ماضیا یعنی و فعل انچنانکه
متعلق ان رب است نمی باشد مگر فعل ماضی و واوها یعنی از جمله حروف
جاره یکی واو رب است وتدخل علی نکرة موصوفة یعنی و داخل میشود
واو رب بر نکره وصف شده مثل قول شاعر وقاتم الاعماق خاوی

المخترق مشتبه الاعلام لماع الخفق المعنی یعنی بسا بیابانیکه این صفت
دارد که غبار آلوده یا سیاه است اطراف و گوشهای او و این صفت
دارد که خالیست از هر چیزی مکانیکه باد میوزد در آنمکان از آن
بیابان یعنی خالیست از چیزیکه مانع شود از وزیدن باد در آنمکان و این صفت
دارد که مشتبه و ناپیدا است نشانهای آن بیابان که بآن راه توان یافت
و این صفت دارد که درخشنده است حرکت کردن و مضطرب شدن
سراب آن بیابان قطع مسافت کردم و پیمودم راه آن بیابان را و غرض شاعر
تعریف نمودن نفس خود است بشجاعت و پردلی الترکیب و قاتم الاعماق
واو واو ربّ قاتم اسمی است مضاف لفظاً مجرور بربّ و جارّ و مجرور ظرف
لغو متعلق است بلقیت محذوف تا مفعول بواسطه از برای لقیت محذوف
بوده باشد اضافه شد بسوی الاعماق الاعماق اسمی است معرّف بالف
ولام لفظاً مجرور است تا مضاف الیه قاتم بوده باشد خاوی المخترق و خاوی
اسمی است مضاف لفظاً مجرور است تا صفت مغاره بوده باشد اضافه شد
بسوی المخترق المخترق اسمی است معرّف بالف ولام لفظاً مجرور است تا مضاف
الیه خاوی بوده باشد مشتبه الاعلام مشتبه اسمی است مضاف لفظاً

مجرور است

مجرور است تا صفت بعد از صفت بوده باشد الاعلام اسمی است
معرف بالف و لام لفظاً مجرور است تا مضاف الیه مشتبه بوده باشد
لمانع الخفق لمانع اسمی است مضاف لفظاً مجرور است تا صفت مفازه بوده
باشد اضافه شد بسوی الخفق الخفق اسمی است معرف بالف و لام لفظاً
مجرور است تا مضاف الیه لمانع بوده باشد شاهد بر مصرع اول آنکه
ربّت است تقدیر کلام چنین میشود ای ربّت مفازة قاتم الاعماق
از جمله حروف جاره یکی هم عن است و عن للتجاوز یعنی عن از برای تجاوز
کردن نشستن میخورد رمیت السهم عن القوس المعنی یعنی انداختم تیر را
از کمان الترکیب رمیت فعل و فاعل السهم اسمی است معرف بالف و
لام لفظاً منصوب است تا مفعول به رمیت بوده باشد عن القوس عن حرف
جر القوس اسمی است معرف بالف و لام لفظاً مجرور است بعن جار مجرور
است لغو متعلق است به رمیت تا مفعول بواسطه از برای رمیت بوده باشد
شاهد بر سر عن القوس است که عن از برای مجاوزه است و اطعمهم
عن الجوع یعنی سیر کرد ایشان را از گرسنگی الترکیب اطعم و مستتر
اطعم فعل ضمیر فاعلش که هو است هم ضمیر بارز منصوب متصل محلاً

منصوب

منصوب است تا مفعول به اطعم بوده باشد عن الجوع عن حرف جر الجوع
اسمی است معرف بالف و لام لفظا مجرور به عن جار و مجرور ظرف نیست
لغو متعلق است باطعمهم تا مفعول بواسطه از برای اطعمهم بوده باشد
شاهد بر سر عن الجوع است که عن از برای مجاوزه است وکساهم عن
العراء یعنی و پوشانید ایشان را از برهنگی الترکیب واو وه مستانفه
کسا فعل ضمیر فاعلش که هو است هم ضمیر بارز منصوب متصل محلا
منصوب است تا مفعول به کسا بوده باشد عن العراء عن حرف جر العراء اسمی
است معرف بالف و لام لفظا مجرور به عن جار و مجرور ظرف نیست لغو متعلق است
بکساهم تا مفعول بواسطه از برای کساهم بوده باشد شاهد بر سر عن
العراء است که عن از برای مجاوزه است یعنی تجاوز کردن لانه یجعله
متجاوزا عنها یعنی از برای اینکه بدرستیکه ان عن میگرداند او را تجاوز
دهنده از او وقد یکون اسما یعنی و گاه میباشد عن اسم نحو جلست
من عن یمینه المعنی یعنی نشستم از جانب راستش الترکیب جلست فعل
و فاعل من عن من حرف جر عن اسمی است مفتوحه تا تقدیرا مجرور بود به عن جار و
مجرور ظرف نیست لغو متعلق است بجلست تا مفعول بواسطه از برای جلست

بوده باشد اضافه شد بسوی یمین یمین اسمی است مضاف لفظا مجرور تا مضاف
الیه عن بود باشد اضافه شد بسوی ها ها ضمیر است مجرور متصل محلا
مجرور است تا مضاف الیه یمین بوده باشد شاهد بر سر عن یمینه که عن
بمعنی اسم است تقدیر کلام چنین میشود ای من جانب یمینه یعنی از طرف
راست او و از جملهٔ حروف جاره یکی علی است و علی للاستعلاء یعنی علی از
برای بلندی است نحو جلست علی الحائط المعنی نشستم بر بلندی دیوار
الترکیب جلست فعل و فاعل علی الحائط علی حرف جر الحائط اسمی است معرف
بالف و لام لفظا مجرور به علی جار و مجرور ظرف لغو متعلق است به
جلست تا مفعول بواسطه از برای جلست بود باشد شاهد بر سر
علی الحائط است که علی بمعنی بلندی است و زید علی السطح یعنی زید
بر پشت بام است الترکیب واو واو مستانفه زید اسمی است معرف بعلم
لفظا مرفوع است تا مبتدا بود باشد علی السطح علی حرف جر السطح
اسمی است معرف بالف و لام لفظا مجرور به علی جار و مجرور ظرف است
مستقر متعلق بعامل مقدر این ظرف باعتبار عامل مقدر در محل رفع است
تا خبر بوده باشد از برای زید شاهد بر سر علی السطح است که علی بمعنی

بلند است وقد یکون اسما یعنی وگاهی می باشد علی اسم نحو رکبت
من علیه المعنی یعنی سوار شدم از بالای او الترکیب رکبت فعل وفاعل
من علیه من حرف جر علی اسمی است مضاف تقدیراً مجرور به من جار و مجرور
ظرف لغو متعلق است به رکبت تا مفعول بواسطه از برای رکبت
بوده باشد اضافه شد بسوی ها ها ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور
است تا مضاف الیه علی بوده باشد شاهد بر سر علی است که بمعنی اسم
است تقدیر کلام چنین میشود ای رکبت من فوقه واز جمله حروف جار
یکی کاف است الکاف للتشبیه یعنی کاف از برای تشبیه است بدانکه در
تشبیه چهار چیز است مشبه مشبه به وجه شبه اداة تشبیه نحو زید
کالاسد المعنی یعنی زید مثل شیر است زید مشبه اسد مشبه به
وجه شبه شجاعت زید اداة تشبیه کاف الترکیب زید اسمی است معرف
بعلم لفظاً مرفوع است تا مبتدا بوده باشد کالاسد کاف حرف جر
الاسد اسمی است معرف بالف ولام لفظاً مجرور به کاف جار و مجرور
ظرف مستقر متعلق است بعامل مقدر این ظرف باعتبار عامل مقدر
در محل رفع است تا خبر بوده باشد از برای زید وقد یکون زائدة

يعني وكاهي ميباشد كاف زياد شوند نحو قوله تعالى ليس كمثله شيء

المعنى يعني نيست مثل خدا چيزي الترکيب ليس فعل است از افعال ناقصه

كمثله كاف حرف جر زائده مثل اسمي است مضاف لفظاً مجرور به كاف تقديراً منصوب

است تا خبر ليس بوده باشد مقدم مضاف شد بسوى هاء ها ضمير بايد مجرور

متصل محلاً مجرور است تا مضاف اليه مثل بوده باشد شيء اسمي است نكره

لفظاً مرفوع است تا اسم ليس بوده باشد و اگر كاف كمثله زائد نبود

باشد معنى چنين ميشود كه ليس مثل مثله شيء يعني نيست مانند مانند

چيزي اين معني درست نمي آيد و توحيد مختل ميشود يعني مانند خدا چيزي

هست و اين كفر است و قد يكون اسماً يعني كاهي ميباشد كاف اسم مثل

قول شاعر بيض ثلاث كنعاج جم يضحكن عن كالبرد المنهم المعنى

يعني كه آن سه زنان سفيد است كه مثل گاو هاي وحشي

بشاخ بودند در سپاه و فراخي چشم و نيكوئي كردن كه اين صفت باشند

كه ميخندند از دندانها اند كه مثل تگرگ نيم آب شد بود در لطافت و

صفا الترکيب بيض اسمي است نكره لفظاً مرفوع است تا خبر بوده باشد

از براي مبتداي محذوف يعني هن ثلاث اسمي است نكره لفظاً مرفوع

تا صفت بیض بوده باشد کنعاج کاف حرف جر نعاج اسمی است نکره

لفظا مجرور به کاف جار و مجرور ظرفیست لغو متعلق است بیضحکن

تا مفعول بواسطه از برای یضحکن بوده باشد جم اسمی است نکره لفظا

مجرور است تا صفت از برای کنعاج بوده باشد یضحکن فعل جمع

که هن تا باشد عن حرف جر کاف اسمی است مثل مجرور بعن جار

و مجرور ظرفیست لغو متعلق است بیضحکن تا مفعول بواسطه از برای یضحکن

بوده باشد مضاف شد بسوی البرد البرد اسمی است مضاف الیه لفظا مجرور

مضاف الیه کاف بوده باشد المنهم اسمی است معرف بالف و لام لفظا مجرور

تا صفت کالبرد بوده باشد شاهد بودن کاف کالبرد است که کاف

بمعنی اسم است و از جمله حروف جاره مذ و منذ است لابتداء الغایة فی الزمان

کما یکون من لابتداء الغایة فی المکان یعنی مذ و منذ از برای ابتداء

غایت در زمان است هم چنانکه من از برای ابتداء غایت در مکان بود

نحو ما رأیته مذ یوم الجمعة المعنی یعنی ندیدم اورا از ابتداء زمان

روز جمعه الترکیب ما نافیه رأیت فعل و فاعل ها ضمیر بارز

منصوب متصل محلا منصوب است تا مفعول به رأیت بوده باشد مذ

جمعه مذ حرف جر یوم اسمی است مضاف لفظا مجرور بمذ جار و مجرور ظرف
لغو متعلق است بر ایته تا مفعول بواسطه از برای رایته بوده باشد
مضاف الیه باشد بسوی الجمعة الجمعة اسمی است معرف بالف و لام لفظا مجرور است
مضاف الیه مذ یوم بوده باشد فاذا رفع ما بعدهما لا یکون الا
اسمین یعنی پس هرگاه رفع داده شود ما بعد مذ و منذ نمی باشد مگر
دو اسم نحو ما رایته مذ یوم الجمعة و معناه یوم الجمعة ای ما رایته اول
زمان یوم الجمعة الترکیب ما رایت فعل فاعلها ضمیر بارز متصل منصوب
محلا منصوب است تا مفعول رایت بوده باشد اول اسمی است لفظا مرفوع
است تا مبتدا بوده باشد اضافه شد بسوی زمان زمان اسمی است نکره
لفظا مجرور است تا مضاف الیه اول بوده باشد یوم اسمی است مضاف لفظا
مرفوع است تا خبر از برای اول بوده باشد اضافه شد بسوی الجمعة
الجمعة اسمی است معرف بالف و لام لفظا مجرور است تا مضاف الیه یوم
بوده باشد و از جمله حروف جاره یکی حتی است و حتی لانتهاء الغایة
فی الزمان یعنی حتی از برای غایت در زمان است نحو نمت البارحة حتی
الصباح المعنی یعنی خابیدم از زوال شب تا صبح الترکیب نمت فعل

وفاعل البارحة اسمی است معرّف بالف و لام لفظاً منصوب است تا مفعول
به فیه بوده باشد حتّی الصباح حتّی حرف جر الصباح اسمی است معرّف
بالف و لام لفظاً مجرور بحتّی جار و مجرور ظرف نیست لغو متعلق است به
نام تا مفعول بواسطه از برای نمت بوده باشد شاهد بر سر حتّی است که از
برای انتهاء غایت در زمان است وقد یکون بمعنی الی یعنی و گاهی می
باشد حتّی بمعنی الی نحو ذهبت حتّی بلغنا الکوفة المعنی یعنی رفتم
تا اینکه رسیدیم بکوفه الترکیب ذهبت فعل و فاعل حتّی بمعنی الی الکوفه
اسمی است معرّف بالف و لام لفظاً منصوب است تا مفعول به بلغنا بوده
باشد شاهد بر سر حتّی است که بمعنی الی است تقدیر کلام چنین میشود
ذهبت حتّی بلوغی الکوفة وقد یکون بمعنی مع یعنی و گاهی میباشد
حتّی بمعنی مع نحو اکلت السمکة حتّی رأسها المعنی یعنی خوردم ماهی
را با سرش الترکیب اکلت فعل و فاعل السمکة اسمی است معرّف بالف
و لام لفظاً منصوب است تا مفعول به اکلت بوده باشد حتّی رأسها حتّی
حرف جر رأس اسمی است مضاف لفظاً مجرور بحتّی جار و مجرور ظرف نیست
لغو متعلق است باکلت تا مفعول بواسطه از برای اکلت بوده باشد

اضافه

اضافه شد بسوی ها ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور است تا
مضاف الیه رأس بوده باشد شاهد بر سر حتی است که بمعنی مع است
تقدیر کلام چنین مشی ای مع رأسها و للاستیناف یعنی و حتی
از برای کلام تازه است نحو قول الشاعر سریت بهم حتی تکل مطیهم
وحتی الجیاد ما یقدن بارسان المعنی یعنی بردم در شب ایشان را تا
آنکه باز ماندند و خسته شدند از رفتار اسبهای نجیب ایشان و حتی
آنکه اسبهای نجیب ایشان از شدت خستگی کشیده نمیشدند بریسمانها
بلکه خود راه میرفتند که زود بمنزل رسند یعنی آنکه نگاه داشتن
و یکشد ایشان را بریسمانها یا افسارها الترکیب سریت فعل و فاعل بهم
با حرف جر هم ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور بالجار و مجرور ظرف
لغو متعلق است بسریت تا مفعول بواسطه از برای سریت بوده
باشد حتی تکل بعد از حتی ان مقدر است تکل فعل مضارع منصوب بان
مقدر است مطی اسمی است مضاف لفظاً مرفوع معنا فاعل تکل بوده
باشد اضافه شد بسوی هم ضمیر بارز مجرور متصل تقدیراً مجرور است
مضاف الیه مطی بوده باشد حتی الجیاد حتی مستانفه الجیاد مبتدا

معرّف بالف و لام لفظاً مرفوع است تا مبتدا بوده باشد یقتلن

نقاً ملاءً ناصبه یُقتَلْنَ فعل مضارع مجهول ضمیر نا نیست فاعلش با زینا

با حرف جرّ ارسان اسمی است نکره لفظاً مجرور بیلجار و مجرور ظرفست

لغو متعلق است به یُقتَلْنَ تا مفعول بواسطه از برای یُقتَلْنَ بوده باشد

بجمله جار و مجرور در محل رفع است تا خبر بوده باشد از برای الجهاد

شاهد بر سر جمله است تا اینست که از برای استیناف است و واو قسم

یعنی از جمله حروف جاره یکی واو قسم است نحو واللهِ و ربِّ الکعبه یعنی

و بخالق وی

قسم میخورم بخدا و به پروردگار کعبه نسبة الترکیب واو حرف جر قسم الله اسمی است

معرّف بعلم لفظاً مجرور بواو و جار و مجرور ظرف مستقر لغو متعلق است

با قسم محذوف تا مفعول بواسطه از برای اقسم محذوف بوده باشد

و ربِّ الکعبة واو حرف جر قسم ربّ اسمی است مضاف لفظاً مجرور بواو

جار و مجرور ظرف است لغو متعلق است با قسم محذوف تا مفعول بواسطه

از برای اقسم محذوف بوده باشد اضافه شده بسوی الکعبه الکعبة اسمی

است معرّف بالف و لام لفظاً مجرور است تا مضاف الیه ربّ بوده باشد

و لا یُستعمَلُ مع فعل القسم و التاء و الواو القسم یعنی استعمال کرده نشود

واو قسم با فعل قسم وبا سؤال وبا مضمر بلا تقول اقسم والله ووالله اخبرني
ولا بك يعني پس نميگوئى تو قسم ميخورم وقسم ميخورم بخدا وقسم بخدا لتخبرني
بده مرا وداخل نميشود واو قسم بلفظ بك يعني وك نميتوان گفت والباء القسم
اعم منهما والقسم وتاء القسم يعني وباء قسم عموميت دارد از واو قسم واز
تاء قسم لانها تكون مع الفعل ومع السؤال ومع الضمير ومع الظاهر
يعني از براى اينكه بدرستيكه باء قسم مستعمل با فعل وبا سؤال وبا ضمير
وبا ظاهر تقول اقسم بالله وبالله اخبرني وبك يعني ميگوئى تو قسم ميخورم بخدا
وقسم بخدا لخبر بده مرا وقسم ميخورم بتو ولا يكون ذلك في الواو والتاء
يعني نميباشد اين مذكورات در واو ودر تاء لان الباء اصل والواو
والتاء فرعان عليها يعني از براى اينكه بدرستيكه باء اصل است
وواو وتاء دو فرع اند بر آن باء وتاء القسم يعني واز جمله حروف جاره يكي
تاء قسم است وتاء القسم مثل واو القسم فيما ذكرنا يعني تاء قسم مثل واو قسم
است در چيزيكه ذكر كرديم ما والتاء مختصة بالظاهر في اسم الله تعالى خاصة
يعني وتاء مختص ميشود در ظاهر در اسم خداى تعالى مخصوصا فلا تقول تربّ الكعبة
كما تقول وربّ الكعبة يعني پس نميگوئى تو تربّ الكعبة همچنانكه ميگوئي

و ربّ الكبير از جمله حروف جاره يكى حاشا است و حاشا للاستثنا

يعنى حاشا از براى سوا بود و استعمال حاشا حرف الجر هو الفصيح يعنى

و استعمال نمودن حاشا را بمجرور جر او فصيح است تقول ميگوئى جاءنى

القوم حاشا زيدٍ يعنى آمدند مرا قوم غير از زيد اما تركيب جاء فعل بود

نون وقايه يا مفعول به القوم اسمى است معرف بالف و لام لفظاً مرفوع

تا فاعل جاء بوده باشد حاشا زيدٍ حاشا حرف جر زيدٍ اسمى است معرف

بعلم لفظاً مجرور بحاشا حاشا بمجرور ظرف لغو متعلق است بجاء تا مفعول

بواسطه از براى جاء بوده باشد فيكون المعنى پس شد معنى اِنّ زيداً

مستثنى من القوم بدرستيكه زيد سوا شد از قوم و غير داخل فى المجيء

يعنى داخل نيست زيد در آمدن از جمله حروف جاره يكى عدا و خلا است وهما

تجران الاسم فى بعض اللغات فتكونان حرفى جر يعنى آن عدا و خلا جر

ميدهند مر اسم را در بعض لغتها پس ميباشند آن دو تا دو حرف جر وهما بمعنى

الا كحاشا يعنى و آن عدا و خلا در معنى سوا بودن مثل حاشا هستند و

الاكثر على انهما فعلان يعنى و بيشتر از اوقات است بر اينكه بدرستيكه

آن دو تا دو فعل اند و حينئذ تنصبان الاسم بعدهما در اين هنگام نصب

ضمیر هنا است پس بعد از عدا و خلا علی انه مفعول به لهما والفاعل
مضمر فیهما یعنی بنابر اینکه بدرستیکه آن اسمیکه واقع میشود بعد
از عدا و خلا مفعول به است برای آن دو و فاعل مقدر است در عدا
و خلا فیهما الجائنی القوم عدا زیدا و خلا زیدا یعنی پس گفته میشود
آمدند مرا قوم سوای زید الترکیب جاء فعل نون نون وقایه یا مفعول القوم
اسمی است معرف بالف و لام لفظا مرفوع است فاعل جاء بوده باشد
تقدیر کلام چنین میشود خلا بعضهم زیدا ای جاوز بعضهم زیدا ثم
المعنی فی المجاوزة انه لم یکن بعض الجائین زیدا پس معنی در مجاوزه
بدرستیکه شان کلام اینست نبوده است بعض اینها که آن زید و اذا
دخلت ما علیهما لا یکونان الا فعلین یعنی هر وقتیکه داخل میکنی
تو لفظ ما را بر عدا و خلا متعینا شده مکرر دو فعل نحو جائنی القوم ما عدا
زیدا و ما خلا زیدا المعنی یعنی آمدند مرا قوم نبود زید الترکیب جاء
فعل نون نون وقایه یا مفعول القوم اسمی است معرف بالف و لام لفظا
مرفوع است فاعل جاء بوده باشد ما عدا زیدا ما ماء نافیه عدا فعل
ضمیر فاعلش زیدا مفعولش **النوع الثانی** یعنی نوع دوم

از

ز انواع سیزده گانه حروف تنصب الاسم و ترفع الخبر و هی ستة احرف

حرفهائی هستند که نصب میدهند اسم را و رفع میدهند خبر را و آن

شش حرفاست اِنَّ و اَنَّ و کَاَنَّ و لٰکِنَّ و لَیْتَ و لَعَلَّ و اِنَّ و اَنَّ للتحقیق

والتاکید لمضمون الجملة یعنی اِنَّ و اَنَّ از برای تحقیق و تاکید است از

برای در برگرفته شدن جمله و اِنَّ المکسورة لا تغیر معنی الجملة یعنی اِنَّ مکسوره

تغیر نمیدهد معنی جمله را و اَنَّ المفتوحة مع جملتها فی حکم المفرد یعنی و اَنَّ

مفتوحه با جمله خودش در حکم مفرد است و هو المبتدا و الفاعل و المفعول

و المضاف الیه و الجار و المجرور یعنی اینجهت که بعد از الف و نون مفتوحه

واقع میشود آن مبتدا و فاعل و مفعول و مضاف الیه و جار و مجرور است

لِاَنَّ اَصْلَهَا الافراد از برای اینکه بدرستیکه اصل این مذکورات مفرد

بودن است نحو لو لا اَنَّكَ منطلق انطلقتُ یعنی هرگاه بدرستیکه تو

رونده [نبودی] من هم رفتم الترکیب او لا لولای امتناعیه اَنَّ حرفیست از حروف

مشبهة بالفعل کاف ضمیر بارز منصوب متصل محلاً منصوب تا اسم اَنَّ بود

باشد منطلق اسمی است نکره لفظاً مرفوع است تا خبر اَنَّ بوده باشد انطلقتُ

فعل و فاعل شاهد بر سر اَنَّ مفتوحه است که در موضع مبتدا واقع

شده است و بعد از لولای امتناعیه است و آن ما بعد خویش را بتأویل
مصدر میبرد و اضافه میکند بسوی اسمش که کاف باشد تقدیر کلام چنین
میشود لولا انطلاقک موجود انطلقت یعنی هرگاه رفتن تو موجود
نبود میرفتم من الترکیب لولا لولای امتناعیه انطلاق اسمی است مضاف
لفظاً مرفوع تا مبتدا بوده باشد اضافه شد بسوی کاف کاف ضمیر بارز
مجرور متصل محلاً مجرور است تا مضاف الیه انطلاق بوده باشد موجود
اسمی است نکره لفظاً مرفوع است تا خبر انطلاق بوده باشد انطلقت
فعل و فاعل از جمله جوابیه اصلیکه باید الف و نون را مفتوح بخوانیم که
در موضع فاعل است نحو اعجبنی انک قائم یعنی بشگفت آورد مرا
بدرستیکه تو ایستاده من الترکیب فی نحو و مستأنفه اعجب فعل نون
نون وقایه یا مفعول انّ آن حرفیست از حروف مشبهه بالفعل کاف ضمیر
بارز منصوب متصل محلاً منصوب است تا اسم آن بوده باشد قائم اسمی است
نکره لفظاً مرفوع است تا خبر آن بوده باشد شاهد بر سر انک قائم آمد
که در موضع فاعل واقع شده از اینجائیکه جمله فاعل نمیشود لهذا آن
ما بعد خودش را بتأویل مصدر میبرد و اضافه میکند بسوی اسمش که

کاف باشد تقدیر کلام چنین میشود اعجبنی قیامک یعنی بشگفت
آورد مرا ایستادن تو الترکیب واو مستانفه اعجب فعل نون نون وقایه
یا مفعول قیام اسمی است مضاف لفظا مرفوع است تا فاعل اعجب بوده باشد
و از جمله واردیکه با ابدال الف در نون را مفتوح بخوانیم یکی هم در موضع
مفعول است نحو عجبت انک منطلق یعنی بشگفت آمدم من بدرستیکه
تو روانه هستی الترکیب فا و واو مستانفه عجبت فعل و فاعل ان حرفی
است از حروف مشبهة بالفعل کاف ضمیر بارز منصوب متصل محلا منصوب
است تا اسم آن بوده باشد منطلق اسمی است نکره لفظا مرفوع است
تا خبر آن بوده باشد شاهد بر سر انک منطلق است که در موضع
مفعول واقع شده و آن ما بعد خود شرا بتاویل مصدر میبرد و اضافه
میکنند بسوی اسمش که کاف باشد تقدیر کلام چنین میشود و عجبت
انطلاقک یعنی و بشگفت آمدم من رفتن تو را الترکیب فا و واو مستانفه
عجبت فعل و فاعل انطلاق اسمی است مضاف لفظا منصوب است تا مفعول به
عجبت بوده باشد اضافه شد بسوی کاف کاف ضمیر بارز مجرور متصل محلا
مجرور است تا مضاف الیه انطلاق بوده باشد و از جمله مواضعیکه با یای

اضافه شد بسوی کاف کاف ضمیر بارز مجرور متصل محلا مجرور است بلفظ مضاف الیه قیام بوده باشد

الف و نون را مفتوح بخوانیم یکی در موضع مضاف الیه است نحو
وَاَعْجَبَنِی اشتهارُ اَنَّكَ فاضلٌ یعنی و بشگفت آورد مرا شهرت دادن
اینکه بدرستیکه تو فاضل هستی الترکیب واو و او حرف عطف اَعْجَبَ فعل
نون نون وقایه یا مفعول اشتهارُ اسمی است مضاف لفظاً مرفوع است تا
فاعل اعجب بوده باشد اَنَّكَ فاضلٌ اَنَّ حرفیست از حروف مُشَبَّهَه
بالفعل کاف ضمیر بارز منصوب متصل محلاً منصوب است تا اسم اَنَّ بوده باشد
فاضل اسمی است نکره لفظاً مرفوع است تا خبر اَنَّ بوده باشد شاهد
بر سر اَنَّكَ فاضلٌ است که در موضع مضاف الیه واقع شده و اَنَّ ما بعد
خودش را بتأویل مصدر میبرد و اضافه میکند بسوی اسمش که کاف باشد
تقدیر کلام چنین میشود و اَعْجَبَنِی اشتهارُ فضلِكَ الترکیب واو و او حرف عطف
اَعْجَبَ فعل نون نون وقایه یا مفعول اشتهار اسمی است مضاف لفظاً مرفوع
است تا فاعل اعجب بوده باشد اضافه شد بسوی فضل فضل اسمی
مضاف لفظاً مجرور است تا مضاف الیه اشتهار بوده باشد اضافه شد
بسوی کاف کاف ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور است تا مضاف الیه فضل
بوده باشد و اول قولی اَنِّی اَحْمَدُ اللّٰهَ یعنی اول قول از اینست بدرستیکه

مِن

من حمد مبكم حمد ان التركيب لفظ قول اسمى است مضاف لفظاً مرفوع
است تا مبتدا بوده باشد اضافه شده بسوی قول قول اسمی است
مضاف لفظاً مجرور است تا مضاف الیه اول بوده باشد اضافه
شده بسوی یا ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور است تا
مضاف الیه قول بوده باشد آنی انّ حرف است از حروف
مشبهة بالفعل ها ضمیر بارز منصوب متصل محلاً منصوب
است تا اسم انّ بوده باشد احمد متکلم وحده فعل مضارع
ضمیر فاعلش که انا باشد الله اسمی است معرف بعلم لفظاً
منصوب است تا مفعول به احمد بوده باشد این جمله فعل
و فاعل در محل رفع است تا خبر بوده باشد از برای انّ
این جمله اسم و خبر در محل رفع است تا خبر بوده باشد از برای
اول شاهد بر سر انی احمد الله است که در موضع خبر واقع
شده است و انّ با ما بعد خودش که جمله واقع شده در حکم مفرد
است و انّ ما بعد خودش را بتأویل مصدر میبرد و اضافه
میکند بسوی ضمیرش که یا باشد تقدیر کلام حینئذ

مقول قولی حمدی الله یعنی مقول قول من حمد کردن مرانست

خدا را با اینکه الف و نون در این موضع بعد از قول واقع

شده است و در حکم مفرد هم هست لهذا همزه الف و نون

را بفتحش خواندایم که در موضع خبر واقع شده است جهت

دو مثال زدن مصنف این است یکی از برای فعل و فاعل

و دیگری از برای مبتدا و خبر است و از جمله مواضعی که

باید الف و نون را مفتوح بخوانیم یکی در موضع جار و

مجرور است نحو عجبت من انك منطلق یعنی و بشگفت

امدم من از این که بدرستی که تو روونده هستی الترکیب

واو واو مستانفه عجبت فعل و فاعل من حرف جر ان

حرفی است از حروف مشبهة بالفعل کاف ضمیر بارز

منصوب متصل محلا منصوب است تا اسم ان بوده باشد

ان حرفیست از حروف مشبهة بالفعل کاف ضمیر بارز منصو

متصل محلا منصوب است تا اسم ان بوده باشد منطلق اسمی

است نکره لفظا مرفوع است تا خبر ان بوده باشد شاهد بر

أنك منطلق است كه بعد از جار و مجرور واقع شد و أنّ با ما بعد
خودش در حكم مفرد است و أنّ با ما بعد خودش را بتاويل مصدر ميبرد و اضافه
ميكند بسوى اسمش كه كاف باشد تقدير كلام چنين ميشود و عجبت
من انطلاقك يعنى بشگفت آمدم من از رفتن تو الترکيب عجبت فعل
و فاعل من حرف جر انطلاق يعنى است مضاف لفظا مجرور بمن جار و مجرور ظرف
لغو متعلق است بعجبت تا متعلق بواسطه از براى عجبت بوده باشد اضافه
شد بسوى كاف فكاف ضمير بارز مجرور و متصل محلا مجرور است تا مضاف اليه
انطلاق بوده باشد و تكون إنّ بالكسر في موضع الجملة و هو في ابتداء
الكلام و بعد القول و بعد الموصول و بعد القسم يعنى و ميباشد إنّ
مكسوره در موضع جمله و آن إنّ در اول كلام است و بعد از قول و بعد
از موصول و بعد از قسم است آنكه در اول كلام است نحو إنّ زيدا منطلق
يعنى بدرستيكه زيد رونده است الترکيب إنّ حرفيست از حروف مشبهة
بالفعل زيدا اسم است معرفه بعلم لفظا منصوب است تا اسم إنّ بوده باشد
شاهد بر سر إنّ زيدا منطلق است كه إنّ در اول كلام واقع شده است
و مثال بعد از قول نحو قوله تعالى قال إنه يقول إنها بقرة المعنى يعنى

گفت حضرت موسی ع بدرستیکه خدای تعالی میگوید بدرستیکه او
گاویست التركيب إنّ حرفیست از حروف مشبهة بالفعل ها ضمیر بارز
منصوب متصل محلاً منصوب است تا اسم انّ بوده باشد یقول فعل ضمیر
فاعلش که هو باشد این جمله فعل و فاعل در محل رفع است تا خبر انّ بوده
باشد إنّها إنّ حرفیست از حروف مشبهة بالفعل ها ضمیر بارز منصوب
متصل محلاً منصوب است تا اسم انّ بوده باشد بقرة اسمی است نکرة لفظاً
مرفوع است تا خبر انّ بوده باشد شاهد بر سر انّها بقرة است که انّ
بعد از قول واقع شده است مثال بعد از موصول نحو جاءنی الذی
إنّ اباه فاضل یعنی آمد مرا آنچنان کسیکه بدرستیکه پدر او فاضل بود
الترکیب جاء فعل نون نون وقایه یا مفعول الذی اسمی است
از اسماء موصوله محلاً مرفوع است تا فاعل جاء بوده باشد إنّ حرفیست از
حروف مشبهة بالفعل ابا اسمی است از اسماء ستّه تقدیراً منصوب است تا
اسم انّ بوده باشد اضافه شد بسوی ها ها ضمیر بارز مجرور متصل
محلاً مجرور است تا مضاف الیه ابا بوده باشد فاضل اسمی است نکرة لفظاً
مرفوع است تا خبر انّ بوده باشد شاهد بر سر جاءنی الذی انّ اباه فاضل

است که اِنَّ بعد از موصول واقع شده است ومثال بعد از قسم نحو اَما

وَاللهِ اِنَّ زيدًا مُنطَلِقٌ يعنى بخدا قسم بلد ستيكه زيد رونده است

الترکیب واو واو قسم الله اسمی است معرف بعلم لفظا مجرور بواو جار ومجرور

ظرف لغو متعلق است با قسم محذوف مفعول بواسطه از برای قسم

محذوف بوده باشد اِنَّ زيدًا اِنَّ حرفیست از حروف مُشبهة بالفعل

زيدًا اسمی است معرف بعلم لفظا منصوب است اسم اِنَّ بوده باشد

مُنطَلِقٌ اسمی است نکره لفظا مرفوع است خبر اِنَّ بوده باشد جمله

بر سر وَاللهِ اِنَّ زيدًا منطلق است که اِنَّ بعد از قسم واقع شده است

وَاِذا كانت فى موضع يحتمل الجملة والمفرد معًا یعنی و در وقتیکه بود

باشد اِنَّ در موضعیکه احتمال برود جمله و مفرد را باهم و صلاحیت

صلاحیت داشته باشد از برای جمله بودن و از برای مفرد بودن

يجوز بالفتح والكسر یعنی جایز میشود خواندن الف و نون را با فتحه و با

کسره نحو مَن يكرمنى فانّى اُكرمُهُ او فانّى اكرمه یعنی کسیکه گرامی بدارد

مرا پس بدرستیکه من گرامی میدارم او را در صورتیکه الف و نون را

مکسور بخوانیم تقدیر کلام چنین میشود اَىْ فانا اكرمه در این صورت

فانی اکرمه بمنزله فانا اکرمه شد جمله ایست منتقله پس معین شد
که باید فانی اکرمه را بکسر بخوانیم الترکیب من یکرمنی من از کلمه مجازات
بمنزله ان شرطیه است یکرمنی یکرم فعل ضمیر فاعلش که بر میگردد بمن
نون نون وقایه یا مفعول این جمله فعل شرط فانی فا فا جزائیه ان حرفیست
از حروف مشبهة بالفعل یا ضمیر بارز منصوب متصل محلا منصوب است تا
اسم انی بوده باشد اکرمه اکرم متکلم وحده فعل مضارع ضمیر فاعلش که
انا باشد هاء ضمیر بارز منصوب متصل محلا منصوب است تا مفعول برای اکرم
بوده باشد این جمله جزای شرط تقدیر کلام فانی اکرمه فانا اکرمه است
در این صورت من یکرمنی فانا اکرمه شرط وجزا است و هر دو جمله فعلیه
هستند که ان واقع شده در جمله فعلیه کذا ما اکرمه بوده باشد فانا
اکرمه ترکیبش چنین میشود فا فا جزائیه انا ضمیر بارز مرفوع منفصل
محلا مرفوع است تا مبتدا بوده باشد اکرم فعل متکلم وحده ضمیر فاعلش
که انا باشد ها ضمیر بارز منصوب متصل محلا منصوب است تا مفعول به
اکرم بوده باشد این جمله جزای شرط این جمله فعل و فاعل در محل
رفع است تا خبر از برای انا بوده باشد و در صورتیکه الف و نون را مفعو

بخوانیم فانی اکرمه تقدیر کلامش چنین میشود جزائه اکرمه لانه است یعنی
پس جزای او کرامی باشد من است از برای او که آن با ما بعد خودش
در حکم مفرد است وان ما بعد خودش را بتاویل مصدر میبرد و اضافه
میکند بسوی اسمش که یا باشد الترکیب فانه جزائه جزاء اسمی است مضاف
لفظا مرفوع است تا مبتدا بوده باشد اضافه شد بسوی ها ها ضمیر بارز
مجرور متصل محلا مجرور است تا مضاف الیه جزاء بوده باشد اکرام اسمی
است مضاف تقدیرا مرفوع است تا خبر از برای جزاء بوده باشد اضافه شد
بسوی یا یا ضمیر بارز مجرور متصل محلا مجرور است تا مضاف الیه اکرام بوده
باشد له لام حرف جر ها ضمیر بارز مجرور متصل محلا مجرور بلام جار
و مجرور ظرف نیست لغو متعلق است به اکرامی تا مفعول بواسطه از برای اکرام
بوده باشد از جمله حروف مشبهه بالفعل یکی کان است و کان للتشبیه
یعنی کان از برای تشبیه یعنی مانند است نحو کان زیدا الاسد یعنی
گویا زید شیر است الترکیب کان حرفیست از حروف مشبهه بالفعل زیدا
اسمی است معرب بعلم لفظا منصوب است تا اسم کان بوده باشد الاسد
اسمی است معرف باللام لفظا مرفوع است تا خبر کان بوده باشد سا

بر سر كان است كه از براى تشبيه است و اذا خففت فتلغى عن العمل يعنى
در وقتيكه تخفيف داده بشود كان پس باز داشته ميشود از عمل نحو
قول الشاعر و نحر مشرق اللون كان ثدياه حقان يعنى بسا بالاى
سينه و كوى نيكوئيكه اين صفت داشت كه درخشنده رنگ بود كه گويا
دو پستان آن سينه مثل دو حقه بود در گردى و كوچكى التركيب واو
ربت نحر اسمى است نكره لفظا مجرور بواو جار و مجرور ظرف ليست لغو متعلق
است بلقيت محذوفا تا ملغو بود اسطر از براى لقيت محل آن نصب بود يا
مشرق اسمى است مضاف لفظا مجرور است تا صفت نحر بوده باشد اضافه
شد بسوى اللون اللون اسمى است معرف بالف و لام لفظا مجرور است تا مضاف
اليه مشرق بوده باشد كان حرفيست از حروف مشبهة بالفعل مخففه از
مثقله ثديا اسمى است مضاف تقديرا مرفوع است تا مبتدا بوده باشد
اضافه شد بسوى ها ها ضمير بارز مجرور منفصل محلا مجرور است تا مضاف
اليه ثديا بوده باشد حقان اسمى است نكره تقديرا مرفوع است تا خبر ثديا
بوده باشد شاهد بر سر كان است كه مخفف شده و از عمل باز داشته
شده است و از جمله حروف مشبهة بالفعل يكى هم لكن است و لكن

للاستدراك

لِلاستدراك يعني لكنّ از براى استدراك است ومعنى
استدراك آنست كه دفع توهمى كه ناشى شده باشد از كلام
ما قبل چنانچه از مضمون همين مثال اين معنى مفهوم ميشود
نحو ما جاءني زيدٌ لكنّ عمرًا حاضرٌ عندنا يعني نيامد مرا زيد
لكن عمرو حاضر بود نزد ما الترکیب ما نافيه جاء فعل بود
نون وقايه يا مفعول زيدٌ اسمى است معرف بعلم لفظًا مرفوع
است فاعل جاء بوده باشد لكنّ حرفي است از حروف مشبهة
بالفعل عمرًا اسمى است معرف بعلم لفظًا منصوب است
اسم لكنّ بوده باشد حاضرٌ اسمى است نكرة لفظًا مرفوع است
خبر لكنّ بوده باشد عند ظرفي است از ظروف
لازمة الاضافة لفظًا منصوب است مفعول فيه حاضر
بوده باشد اضافه شد بسوى نا نا ضمير بارز مجرور متصل
محلًا مجرور است مضاف اليه عند بوده باشد شاهد
بر سر لكنّ است كه از براى استدراك است واز جمله حروف
مشبهة بالفعل يكى ليتَ است وليتَ للتمني يعني ليت

از براى

از برای آرزو نمودن است نحو لیت زیداً حاضر عندنا یعنی
ای کاشکی زید حاضر بود در نزد ما التركيب ليت حرفی
است از حروف مشبهة بالفعل زيداً اسمی است معرف بعلم
لفظاً منصوب است تا اسم ليت بوده باشد حاضر اسمی
است نکره لفظاً منصوب است تا اسم لیت بوده باشد حاضر
مرفوع است تا خبر ليت بوده باشد عند تا عند ظرفی است
از ظروف لازمة الاضافة لفظاً منصوب است تا مفعول فيه
حاضر بوده باشد اضافه شد بسوی نا نا ضمیر بارز مجرور
متصل محلاً مجرور است تا مضاف اليه عند بوده باشد
شاهد بر سر ليت است كه بمعنی آرزو نمودن است واز
جملهٔ حروف مشبهة بالفعل يكی لعل است ولعل للترجي
يعنی لعل از برای اميدوار بودن است نحو لعل زيداً
قائم يعنی اميد است كه زيد ايستاده بوده باشد التركيب
لعل حرفی است از حروف مشبهة بالفعل زيداً اسمی است
معرف بعلم لفظاً منصوب است تا اسم لعل بوده باشد قائم

فائم کرا سبی است نکره لفظا مرفوع است تا خبر لعل بوده باشد
شاهد بر سر لعل است که از برای مبتدا بودن است و
الفرق بین التمنی والترجی یعنی فرق میان تمنی و ترجی اینست
ان التمنی یدخل علی ما یجوز ان یکون و علی ما لا یجوز ان
یکون یعنی بدرستی که تمنی داخل میشود بر چیزیکه جایز می
شود اینکه بوده باشد و داخل میشود لیت ایضا بر چیزیکه
جایز نمی شود اینکه بوده باشد کقول الشاعر فیا لیت
الشباب لنا یعود فاخبره بما فعل المشیب یعنی پس ای قوم
من اصل فیا لیت فیا قومی لیت بود منادا اش محذوف
شده پس ای قوم من کاشکی جوانی از برای ما بر میگشت
پس تا اینکه خبر میدادم او را بان چیزیکه بجا آورده بود
پیری اما الترکیب فا فاء تفریع یا حرف ندا قومی قوم اسمی
است مضاف تقدیرا منصوب است تا منادا بوده باشد
اضافه شد بسوی یا یا ضمیر بارز مجرور متصل محلا مجرور
مجرور است تا مضاف الیه قوم بوده باشد لیت حرف نسبت

ارجو

حروف مشبهة بالفعل الشباب اسمی است معرف بالف و
لام لفظاً منصوب است تا اسم لیت بوده باشد لنا لام
حرف جر تا ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور است بلام
جار و مجرور ظرفی است لغو متعلق است بر یعود تا مفعول
بواسطه از برای یعود بوده باشد یعود فعل ضمیر فاعلش
فاعلش فاخبره فا ذا فیصغر عن مقدار است اخبر متکلم وحده
فعل مضارع ضمیر فاعلش که انا باشد ها ضمیر بارز
منصوب متصل محلاً منصوب است تا مفعول به اخبر بوده
بوده باشد بما با حرف جر ما اسمی است از اسماء موصوله
محلاً مجرور بباء جار و مجرور ظرفی است لغو متعلق است
بفعل تا مفعول بواسطه از برای فعل بوده باشد فعل
فعل ماضی المتسبب اسمی است معرف بالف و لام لفظاً
مرفوع است تا فاعل فعل بوده باشد این جمله صله از برا
ما الترجی خاص بالمجور یعنی ترجی مخصوص شوند تا مت
بان جبر بکسر جابر میشود و تدخل علی هذه الحروف کلها

ماء الكافة ملغى عن العمل یعنی داخل میشود بر همه این
حرفهای مشبهة بالفعل ماء کافه پس باز داشته میشود
از عمل نحو انما زید قائم یعنی این است و جز این نیست
که زید ایستنده است الترکیب انّ حرفی است از حروف
مشبهة بالفعل ملغی از عمل ما ماء کافه مانع از عمل زید
اسمی است معرفه بعلم لفظا مرفوع است تا مبتدا بوده
باشد قائم اسمی است نکره لفظا مرفوع است تا خبر زید
بوده باشد و حینئذ در اصل حین اذ کان کذا بود
اذ کان کذا را انداختیم و بجای او اذ منون کذاشتیم حینئذ
معنی میشود در این هنگام بوده است شرح تدخل
علی الفعل یعنی و در این هنگام داخل شده بود ماء
کافه بحروف مشبهة بالفعل داخل میشود بر فعل کقوله
تعالی کانما یساقون الی الموت المعنی یعنی گویا رانده
میشوند بسوی مرگ الترکیب کانّ حرفی است از حروف
مشبهة بالفعل ملغی از عمل ماء کافه مانع از عمل یساقو

فعل

یُسَاقُونَ فعل مضارع مجهول ضمیر نایب فاعلش که هُم
باشد اِلَی المَوتِ اِلَی حرف جر المَوت اسمی است معرّف
بالف ولام لفظاً مجرور بالی جار و مجرور ظرفی است لغو
متعلق است به یُسَاقُونَ تا مفعولٌ بواسطه از برای
یُسَاقُونَ بوده باشد ولَیتَمَا وَلَعَلَّمَا زیدٌ یجیی یعنی کاشکی
زید بمی آمد و امید است که زید بیاید الترکیب ولَیتَمَا
واو واو مستانفه لیت حرفی است از حروف مشبهه بالفعل
بالفعل ملغی از عمل ما ماء کافه مانع از عمل زیدٌ اسمی است
معرّف بعلم لفظاً مرفوع است تا مبتدا بوده باشد یجیی
فعل ضمیر فاعلش ابن جمله خبر از برای زیدٌ وهکذا ولعلما

النَّوعُ الثَّالِثُ حرفان ترفعان الاسمَ وتنصبان الخبرَ

یعنی نوع سیم از انواع سیزده گانه دو حرفی هستند که
که رفع میدهند اسم را و نصب میدهند خبر را وهما ما
وَلَا المُشَبَّهتان بلیسَ فی النفی والعمل یعنی آن ما و لا
شبیه شوندگان هستند بلیس در نفی و در عمل تقول

ما زيدٌ قائماً يعني ميگوئي تو نيست زيد ايستنده التركيب

التركيب ما ما نافيه زيدٌ اسمي است معرفه بعلم لفظاً

مرفوع است تا اسم ما بوده باشد قائماً اسمي است نكره

لفظاً منصوب است تا خبر ما بوده باشد وَلا رجلٌ

أفضلَ منكَ يعني نيست مردي فاضلتر از تو التركيب

واو واو عاطفه لا لاء نافيه مشبهه بليس رجلٌ اسمي است

نكره لفظاً مرفوع است تا اسم لا بوده باشد أفضل

أفعل التفضيل لفظاً منصوب است تا خبر لا بوده باشد

منكَ مِن حرف جر كاف ضمير بارز مجرور متصل محلاً مجرور

بمن جار و مجرور ظرف اسم لغو متعلق است بأفضل

تا مفعول بواسطه از براي افضل بوده باشد وَهُما

يَستويان في العمل ويختلفان من حيث أنّ لفظ ما تعمل

في المعرفة والنكرة يعني وان ما ولا برابر مي شوند در

عمل ومختلف ميشوند از حيثيت اينكه بدرستيكه

لفظ ما عمل ميكند در معرفه و در نكره ولا لا تعمل إلّا

فِي النَّكِرَةِ المعنى يعني وكلمهٔ لا عمل نمي‌كند مگر در نكره فَلا

يُقَالُ لا زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْكَ يعني پس گفته نمي‌شود نيست

زيد از تو فاضل تر فَإِنِ انْتَقَضَ النَّفْيُ بِإِلَّا أَوْ تَقَدَّمَ

الخَبَرُ لَمْ يَجُزْ إِلَّا الرَّفْعُ يعني پس اگر شكسته بشود نفي بسبب

خاطر إلا يا اينكه جلو بيفتد خبر ما از ماء جايز نمي‌شود

مگر مرفوع خواندن نحو ما قَائِمٌ زَيْدٌ المعنى يعني نيست

ايستاده زيد التركيب ما ماء نافيه قائم اسمي است نكره

لفظا مرفوع است تا خبر ما بوده باشد مقدم زيد اسمي

است معرفه بعلم لفظا مرفوع است تا مبتدا بوده باشد

مؤخر وَمَا زَيْدٌ إِلَّا قَائِمٌ يعني ونيست زيد مگر ايستاده

التركيب ما ماء نافيه زيدا اسمي است معرفه بعلم لفظا

مرفوع است تا مبتدا بوده باشد إلا حرف استثنا قائم

اسمي است نكره لفظا مرفوع است تا مستثنا بوده باشد

اين جمله استثنا و مستثنا در محل رفع است تا خبر بوده

باشد از براي زيد **النوع الرابع** حروف نصب

الا الاسم فقط و یعنی سبعة احرف یعنی نوع چهارم از انواع
سیزده گانه حرفهائی هستند که نصب میدهند اسم
پس بر تنهائی وان هفت حرف است اول از ان حروف
هفت گانه واو است الواو بمعنی مع یعنی واو بمعنی مع
است نحو استوی الماء والخشبة یعنی برابر شد اب با
چوب الترکیب استوی فعل ماضی الماء اسمی است معرف
بالف ولام لفظا مرفوع است تا فاعل استوی بوده با
باشد والخشبة واو بمعنی مع الخشبة اسمی است معرف
بالف ولام لفظا منصوب است تا مفعول مع بوده باشد
از برای استوی بوده باشد شاهد بر سر واو است که
بمعنی مع است وجاء البرد والطیالسة یعنی امد سرما بالا
پوش الترکیب واو واو عاطفه جاء فعل ماضی البرد اسمی
است معرف بالف ولام لفظا مرفوع است تا فاعل جاء
بوده باشد والطیالسة واو بمعنی مع الطیالسة اسمی است
معرف بالف ولام لفظا منصوب است تا مفعول مع بوده باشد

از برای جاء بوده باشد شاهد بر سر واو والطیالسة است که بمعنی مع است واسم بکر بعد از واو بمعنی مع واقع شده باشد منصوب است بنا بر اینکه مفعول معه بوده باشد و ما شانک و زیدا یعنی چه چیز است کار تو با زید الترکیب واو واو عاطفه و ما اسم استفهامیه محلا مرفوع است تا مبتدا بوده باشد شان اسمی است مضاف لفظا مرفوع است تا خبر از برای ما بوده باشد اضافه شد بسوی کاف و کاف ضمیر مجرور متصل محلا مجرور است تا مضاف الیه شان بوده باشد و زیدا واو بمعنی مع زیدا اسمی است منصوب بعد از واو منصوب است تا مفعول معه از برای شان بوده باشد و دیگر از آن حروف هفتگانه یکی الا است و الا تنصب لاستثناء اذا کان الاستثناء من کلام موجب یعنی الا نصب میدهد اسم را در وقتیکه بوده باشد استثنا از کلام موجب نحو اتی القوم الا زیدا یعنی آمدند آن قوم مگر زیدا الترکیب جاء فعل نون نون وقایه ما

یا مفعول القومُ اسمی است معرف بالف و لام لفظاً مرفوع است
تا فاعل جاء بوده باشد الا حرف استثنا زیداً اسمی است
معرف بعلم لفظاً منصوب است تا مستثنی بوده باشد
شاهد بر سر الا است که بعد از کلام موجب واقع شده
است و مستثنی آنکه بعد از الا واقع شده است که زید باشد
منصوب است و کان المستثنی مقدماً علی المستثنی منه یعنی
بوده باشد مستثنی مقدم بر مستثنی منه نحو ما جاءنی الا اخاک
احدٌ یعنی نیامد مرا کسی مگر برادر تو الترکیب ما نافیه جاء
فعل نون نون وقایه یا مفعول الا حرف استثنا اخا اسمی است
از اسماء سته غیر مکبر منصوب است تا مستثنی بوده باشد اضافه شده
بسوی کاف کاف ضمیر است مجرور متصل محلاً مجرور است تا مضاف الیه
اخا بوده باشد احدٌ اسمی است نکره لفظاً مرفوع است تا فاعل
جاء بوده باشد شاهد بر سر الا اخاک است که مقدم شده
شده است بر مستثنی منه که احدٌ باشد و کان المستثنی
منقطعاً المعنی یعنی و یا اینکه بوده باشد مستثنی منقطع

منقطع

مستثنی قطع شوند از مستثنی منه نحو ما جاءنی القوم الا حمارا یعنی
نیامد مرا قوم مگر خر اول الترکیب ما نافیه جاء فعل نون وقایه
یا مفعول له القوم اسمی است معرّف بالف ولام لفظا مرفوع است فاعل جاء
بوده باشد الا حرف استثنی حمارا اسمی است نکره لفظا منصوب است
مستثنی بوده باشد شاهد بر سر حمار است که مستثنی منقطع است ستم
از حروف هفتگانه یا است و یا للنداء القریب والبعید تنصب الاسم
اذا کان المنادی مضافا یعنی کلمه یا از برای آواز کردن نزدیک و دور را است
و نصب میدهد اسم را حرف ندا در وقتیکه بوده باشد منادی مضاف
نحو یا عبد الله یعنی ای بنده خدا الترکیب یا حرف ندا عبد اسمی است مضاف
لفظا منصوب است منادی بوده باشد اضافه شد بسوی الله الله اسمی است
معرفه بعلم لفظا مجرور است مضاف الیه عبد بوده باشد او مضاف
له یعنی یا اینکه شبیه شونده بوده باشد از برای آن مضاف نحو یا طالعا
جبلا یعنی ای طلوع کننده در کوه الترکیب یا حرف ندا طالعا اسمی است
نکره لفظا منصوب است منادی بوده باشد جبلا اسمی است نکره لفظا
منصوب است مفعول فیه از برای طالعا بوده باشد شاهد بر سر طالعا

رجلاً است که شبه مضاف است یعنی نکره مضاف بدون مضاف الیه تمام نمی
شود لما الساهم بی رحیلاً تمام نمی شود و مفرداً نکرة کقول الاعمی یعنی
نصب داده میشود حال بودن منادی مفرد نکره مثل گفتن کور یا رجلاً
خذ بیدی یعنی ای مرد بگیر دست مرا الترکیب یا حرف ندا رجلاً اسمی است
نکره لفظاً منصوب است تا منادی بوده باشد خذ مفرد مخاطب من کراهت
از فعل امر ضمیر فاعلش که انت باشد بید با حرف جر زائد ید اسمی است
مضاف تقدیراً منصوب است تا مفعول به از برای خذ بوده باشد اضافه شد
بسوی یا ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور است تا مضاف الیه ید بوده
باشد شاهد بر سر یا رجلاً است که منادی مفرد نکره است و چهارم
از حروف هفتگانه ایا است و ایا للنداء البعید یعنی ایا از برای آواز
دادن دور است نحو ایا قائماً یعنی ای ایستنده الترکیب ایا حرف
ندا قائماً اسمی است نکره لفظاً منصوب است تا منادی بوده باشد شاهد
بر سر ایا قائماً است که از برای منادی بعید است و ایا ضارب زید
یعنی ای زننده زید الترکیب ایا حرف ندا ضارب اسمی است مضاف
لفظاً منصوب است تا منادی بوده باشد اضافه شد بسوی زید زید اسمی است

معرف

معرف بعلم لفظاً مجرور است تا مضاف الیه ضارب بوده باشد و یا
خیراً من زیدٍ یعنی ای بهتر از زید الترکیب یا حرف ندا خیراً اسمی است
نکرة لفظاً منصوب است تا منادی بوده باشد من حرف جر زید اسمی است
معرفه بعلم لفظاً مجرور بمن جار و مجرور ظرف است لغو متعلق است بخیراً
تا مفعول بواسطه از برای خیراً بوده باشد شاهد بر سر یا خیراً من زید
است که منادای بعید شبیه مضاف است که یا بکره ضارب منادای مضاف
بعید بود بدون زید تمام نمیشد همچنین است فضیلکه خیراً باشد
بدون مفضل منه تمام نمیشود که من زید باشد چرا از برای یا سه مثال
زده است یکی از برای نکرة و یکی از برای مضاف و یکی هم از برای شبه مضاف
پنجم از حروف هفتگانه هیا است و هیا للنداء البعید یعنی هیا از برای
آواز دادن دور است نحو هیا عبد الله یعنی ای بنده خدا الترکیب
هیا حرف ندا عبد اسمی است مضاف لفظاً منصوب است تا منادی بوده باشد
اضافه شد بسوی الله الله اسمی است معرف بعلم لفظاً مجرور است تا مضاف الیه
عبد بوده باشد شاهد بر سر هیا عبد الله است که از برای منادای بعید
ششم از حروف هفتگانه همزه است و همزه از برای آواز دادن نزدیک

ومتوسطر است مثل اَعَبدَ الله وتركيب هم معنًا ومثل با اسم هما
گذشت و هفتم از حروف همتكانرا اى است واى از براى او از دادن
متوسط است نحو اى عبد الله وتركيب ومعناى انهم مثل ساير حروف
ندا است **النّوع الخامس حُروفٌ تنصب الفعل المضارع وهى**
اربعة احرفٍ يعنى نوع پنجم از انواع سيزده گانه حرفهائى هستند كه
نصب ميدهند فعل مضارع را وآن چهار حرف است اوّل از آن حروف چهار
گانه اَن است وَاَن تَنصِبُ وجوبًا اِذا كانَ ما قبلها غيرُ فعل عِلمٍ اوظنٍّ
يعنى اَن نصب ميدهد از روى وجوب در وقتيكه بوده باشد پيش از آن
از جز فعل علم وجز فعل گمان نحو قوله تعم يريدُونَ اَن يَخرُجُوا مِنَ النّار
المعنى يعنى اراده ميكنند اينكه خارج بشوند از آتش التركيب يُريدُونَ
جمع مغايب مذكر است از فعل مضارع ضمير فاعلش كه هم باشد اَن اَن
ناصبه يخرجو جمع مغايب مذكر است از فعل مضارع ضمير فاعلش كه هُم
باشد من النّار من حرف جرّ النار اسمى است معرف بالف ولام لفظًا مجرور
بمن جار ومجرور ظرف ليست لغو متعلق است بان يخرجوا تا مفعول بواسطه
از براى آن يخرجوا بوده باشد شاهد بر سر آن يخرجوا لمث كه اَن

نصب داده فعل مستقبل را از روی وجوب یعنی هر اینکه پیش از او فعل غیر
علم آمده و اذا کان ما قبلها فعل علم او ظن تنصب جوازاً یعنی در وقتی
که بوده باشد پیش از ان فعل علم یا ظن نصب میدهد از روی جواز
نحو قوله تعالى وحسبوا ان لا تكون فتنة المعنى یعنی گمان نمودند اینکه نمی
باشد فتنة التركیب فی قوله تعالى حسبوا فعل حسبوا جمع مغایب مذکر است از فعل
ماضی ضمیر فاعلش که هم باشد ان ان ناصبة لا لا نافیة تكون فعل است
از افعال ناقصه فتنة اسمی است نکره لفظاً مرفوع است با اسم تکون بود
باشد شاهد بر سر ان لا تکون است که بعد از فعل ظن واقع شده است
نصبش جایز است وهی اربعة امثال الناصبة نحو المثال الاول یعنی آن
الف و نون مفتوحه چهار مثال است یعنی آن چیز یکه نصب دهنده است
و داخل میشود بر فعل مضارع و نصبش از روی وجوب است مثل مثال
اول است که مر یدعن ان یخرجوا من النار باشد المخففة من المثقلة
یعنی دویم از امثال چهارگانه آن مخففه از مثقله است نحو قوله تعالى
علم ان سیکون منکم مرضى یعنی دانست خدا اینکه زود است میباشد
از شما ناخوشیها را التركیب علم فعل عمر فاعلش که هو باشد ان

آن

ان مخففه از مثقله است سین حرف تنفیس یکون فعل ضمیر فاعلش مستتر است منکم من
حرف جر کم ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور بمن جار و مجرور ظرف نیست
لغو متعلق است بعلم تا مفعول بواسطه اول علم بوده باشد مرضی جمع مریض
واسمی است نکره تقدیراً منصوب است تا مفعول دوم علم بوده باشد مثال
بر سر ان سیکون است که ان مخففه از مثقله است که بعد از فعل علم واقع
شده است والمفسرة یعنی هشتم از امثال جمله کان ان تفسیر داده شده است
نحو قوله تعالی مثل فرمایش خدای بلند وانطلق الملأ منهم ان امشوا
واصبروا المعنی یعنی ورفتند جماعتی از ایشان اینکه بروید وصبر کنید
الترکیب واو حرف عطف است انطلق فعل الملأ اسمی است معرف بالف ولام لفظاً
مرفوع است تا فاعل انطلق بوده باشد منهم من حرف جر هم ضمیر بارز
مجرور متصل محلاً مجرور بمن جار و مجرور ظرف نیست لغو متعلق است به
وانطلق تا مفعول بواسطه از برای وانطلق بوده باشد ان امشوا ان
ان مفسره امشوا جمع مخاطب مذکر است از امر حاضر ضمیر فاعلش که انتم
بوده باشد واصبروا واو واو عاطفه اصبروا جمع مخاطب مذکر است از
امر حاضر ضمیر فاعلش که انتم بوده باشد شاهد بر سر ان امشوا واصبروا

است که آن نصبش داده است وانطلق الملأ را والزائدة یعنی چهارم از امثال چهار کانه آن زائده است نحو قوله تعـ فلما ان جاء البشیر الخ یعنی پس در وقتیکه آمد خبر دهنده الترکیب فاء فاء تفریع لما کلمه توقیت ان آن زائده جاء فعل البشیر اسمی است معرف بالف ولام انتظار موقوع است تا فاعل جاء بوده باشد شاهد بر سر ان جاء است که آن زائده است و از جمله حروف نواصب لن است و لن لنفی التابید فی الاستقبال یعنی لن از برای نفی تاکید بودن است در آینده نحو قوله تعـ لن ترانی یاموسی الخ یعنی هرگز مرا نخواهی دید ای موسی الترکیب لن لن ناصبه ترا فعل مخاطب مذکر است از فعل مضارع ضمیر فاعلش که انت بوده باشد نون نون وقایه یا مفعول به یاموسی یا حرف نداء موسی اسمی است معرف بعلم تقدیراً منصوب است تا منادی بوده باشد شاهد بر سر لن است که نصب داده است فعل مضارع را و بمعنی نفی ابدی است و تنصب مطلقاً یعنی و نصب میدهد لن مطلق فعل مضارع را و از جمله حروف نواصب یکی هم کی است و کی تفید نوعاً من التعلیل یعنی کی میفهماند قسمی از تعلیل را و تنصب اذا کان ما قبلها سبباً لما بعدها یعنی و نصب میدهد

که در وقتیکه بوده باشد آنچیز یکه پیش از کی است سبب از برای ما بعد
کی مثل قولهم یعنی مثل ایشان أسلمتُ کی أدخلَ الجنّةَ المعنی یعنی
إسلام آوردم من بعلّت اینکه داخل شوم بهشت را الترکیب أسلمتُ
فعل وفاعل کی ناصبه أدخلَ متکلّم وحده فعل مضارع ضمیر فاعلش که
أنا باشد الجنّة اسمی است معرّف بالف ولام لفظاً منصوب است تا مفعول
أدخلَ بوده باشد شاهد بر سر کی أدخلَ است که کی نصب داده است فعل
مضارع را و ما قبل کی سبب است از برای ما بعدش و از جمله حروف ناصبه
یکی هم إذن است و إذن تنصب بشرطین یعنی إذن نصب میدهد بدو شرط
أحدهما أن لا یکون ما بعدها معتمداً علی ما قبلها یعنی یکی از آن دو
شرط اینست اینکه نبوده باشد ما بعد آن إذن تکیه کننده بر ما قبل آن
إذن والثانی أن یکون ما بعدها فعلاً مستقبلاً بمعنی الجواب أو الجزاء
دوّمی از آن دو شرط اینست اینکه بوده باشد ما بعد آن إذن فعل
مستقبل بمعنی جواب و جزا مثل أن یقال لک أنا آتیک غداً یعنی مثل
اینکه گفته بشود از برای تو من میایم تو را فردا فتقول إذن أحسنَ
إلیک پس میگوئی تو در این هنگام احسان میکنم من بسوی تو الترکیب أنا

تجزم الفعل المضارع یعنی نوع ششم از انواع سیزده کانه حرفهایی هستند

که جزم میدهند فعل مضارع را وهی خمسة احرف یعنی وآن پنج حرف

است ان علی اربعة اقسام یکی از آن حرف خمسة ان است وان بر چهار

قسم است الشرطیة وهی التی تجزم فعل مضارع فی الشرط والجزاء یعنی

یکی از آن چهار قسم ان شرطیة است وآن ان اینچنانست که جزم میدهد

فعل مضارع را در شرط و در جزا بخوان ان تضرب اضرب یعنی اگر بزنی

تو میزنم ترا الترکیب ان ان شرطیة تضرب مفرد مخاطب مذکر است از فعل

مضارع ضمیر فاعلش که انت باشد این جمله فعل شرط اضرب متکلم

وحده فعل مضارع ضمیر فاعلش که انا باشد این جمله جزای شرط شاهد

بر مرام ان است که جزم داده تضرب را بجهة شرطیة وجزم داده اضرب

را بجهة جزائیة وان تکرمنی اکرمک یعنی واگر گرامی بداری تو مرا

گرامی میدارم من ترا الترکیب واو واو عاطفه ان ان شرطیة تکرم

فعل ضمیر فاعلش که انت باشد نون نون وقایه یا مفعول این جمله فعل

شرط اکرم متکلم وحده فعل مضارع ضمیر فاعلش که انا باشد کاف

ضمیر بارز منصوب متصل محلا منصوب است تا مفعول به اکرم بوده باشد این

جمله

این جمله جزای شرط شاهد بر سر آن است که ان جزم داده فعل مضارع را
در شرط و در جزا جهت دو مثال آوردن مصنف اینست یکی از برای فعل
و فاعل یکی از برای فعل و فاعل و مفعول است و الثانیة و دیگری از آن
چهار قسم ان نافیه است نحو قوله تعالی وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ یعنی و نیستند
ایشان مگر گمان میکنند الترکیب فا و واو عاطفه ان ان نافیه هم ضمیر
بارز مرفوع منفصل محلا مرفوع تا مبتدا بوده باشد لا حرف استثنا
يَظُنُّونَ فعل ضمیر فاعلش که هُم باشد این جمله فعل فاعل در محل رفع
تا خبر بوده باشد از برای هم و این جمله مبتدا و خبر در محل نصب است
تا مستثنی بوده باشد و اگر این را مشبهه بلیس بگیریم آنوقت میگوئیم
واو واو عاطفه اِنْ اِن مشبهه بلیس هُم ضمیر بارز مرفوع منفصل محلا
مرفوع است تا اسم اِن بوده باشد الا حرف استثنا یظنون فعل ضمیر
فاعلش این جمله فعل و فاعل در محل نصب است تا خبر بوده باشد از برای
ان این جمله اسم خبر در محل نصب است تا مستثنی بوده باشد از برای
الا و الزائدة یعنی و یکی هم از آن چهار قسم ان زائده است نحو قول
الشاعر و ما اِن طِبُّنا جُبنٌ و لکن منایانا و دولة آخرینا یعنی

ونيست شان وعادت ما نرسيد از جنگ لكن مرگهاى ما مقرونست
بدولت ونصرت دشمنان ما يعنى بعد از انكه ما فرار بهم دولت ما مشغول
ميشود بدشمنان ما وغالب ميشوند پس نصرت ايشان در فرار دن ما
ومقرونست با موت ما الترکيب وما واو مستانفه وما نافيه مشبهه
بليس ان ان زائده طبنا طب اسمى است مضاف لفظا مرفوع است تا اسم
ما بوده باشد اضافه شد بسوى نا ضمير بارز مجرور متصل محلا
مجرور است تا مضاف اليه طب بوده باشد جبنا اسمى است نكره لفظا
منصوب است تا خبر بوده باشد ولكن واو واو مستانفه لكن حرف استدراك
ومنايا جمع منيه است مثل عطايا كه مفردش عطيه است ومعنى منايا
مرگها است منايانا منايا اسمى است مضاف تقديرا مرفوع
تا مبتدا بوده باشد اضافه شد بسوى نا ضمير بارز مجرور متصل محلا
مجرور است تا مضاف اليه منايا بوده باشد ودولة واو بمعنى مع دولة
اسمى است مضاف لفظا منصوب است تا مفعول معه بوده باشد از براى مقرون محذوف
وتقدير كلام چنين ميشود لكن منايانا مقرون مع دولة اخرينا
اضافه شد بسوى اخرين اخرينا اسمى است نكره تقديرا مجرور است تا

مضاف الیه دولم بوده باشد و الف اجرینا الف اطلاق است و این بیت
مرعود شعر است و آخرین جمع اخوانست و جملهٔ لم تجر لیس بیان و تنوین آن
شاهد بر سر وهما ان لمبنا است که ان زائده است و بعد از ما نافیه واقع
شده است و یکی هم از آن چهار قسم اِن مخففه از مثقله است نحو قوله تعالی
وَاِن کُلٌّ لَمَّا جَمِیعٌ لَدَیْنَا مُحْضَرُونَ المعنی یعنی مثل تحقیق خدای تعالی و اینکه
هر یکی از ایشان در روز قیامت نزد ما حاضر شده گانند الترکیب و
واو مستأنفه اِن از اِن مخففه از مثقله کلٌّ اسمی است نکره لفظاً مرفوع
تا مبتدا بوده باشد لَمّا ای لمّای توقیته جمیع اسمی است نکره لفظاً مرفوع
تا خبر کل بوده باشد لدینا لدا ظرف بست از ظروف لازم منه الاضافه
محلاً منصوب تا مفعول فیه بوده باشد از برای محضرون که حاصل خبر است
مقدم اضافه شده بسوی نا تا ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور است
تا مضاف الیه لدا بوده باشد محضرون اسمی است نکره لفظاً مرفوع است
تا مبتدا بوده باشد و نحو شاهد بر سر اِن کل است که اِن مخففه از
مثقله است و از جمله حروف جوازم یکی هم لَم است و لَم تجزم الفعل
المضارع و تقلبه ماضیا و نفیا یعنی لم جزم میدهد فعل مضارع را

و قلب

وقلب میکند او را بماضی نفی میکند ماضی را نحو لم یضرب یعنی نزده
است یکمرد غایب در زمان گذشته ولمّا یعنی و از جملهٔ حروف جوازم یکی
هم لمّا است وهی مثل لم یعنی و آن لمّا مثل لم است والفرق بینهما انّ
لمّا مستمرّ الی حین الکلام یعنی فرق میان لم ولمّا اینست که در بستنگی لمّا
برقرار شونده است بسوی زمان سخن گفتن تقول اتیت ولمّا یرکب الامیر
یعنی میگوئی تو آمدم من و سوار نشده بود امیر الترکیب واو واو حالیه
لمّا لمّای جازمه نافیه یرکب فعل الامیر اسمی است معرّف بالف ولام لفظاً
مرفوع است تا فاعل یرکب بوده باشد فیلزمه ان یکون نفی رکوبه
مستمرّاً الی حین الکلام بخلاف لم پس لازم میاید او را اینکه بوده باشد
سوار نشدن امیر برقرار شونده بسوی زمان سخن گفتن بخلاف لم یعنی
چنین نیست لم ومع لمّا یجوز حذف الفعل یعنی با لمّا جایز اند حذف
فعل بخلاف لم یعنی چنین نیست لم تقول اتیت ولمّا یعنی میگوئی تو
آمدم من و نبود چنین یعنی سوار نشد نبود امیر ومع لم لا یجوز
حذف الفعل و با لم جایز نیستند حذف فعل و از جملهٔ حروف جوازم
یکی هم لای نهی است وفی لای النهی یعنی لا در نهی است نحو لا یضرب یعنی باید

نزند

زنند او بکمرد غایب در این زمان یا در زمان آینده وتجزم فی الغائب
والمخاطب والمتکلم یعنی جزم میکند لای ناهیه در مغایب ودر مخاطب
ودر متکلم تقول لایفعل ولاتفعل ولا افعل ولا نفعل یعنی میگوئی تو
باید نکند او بکمرد غایب در این زمان یا در زمان اینده و باید نکنی
تو بکمرد حاضر در این زمان یا در زمان آینده و باید نکنم من بکمرد
یا یک زن در این زمان یا در زمان آینده و باید نکنیم ما دو مرد یا
بیشتر یا دو زن یا بیشتر در این زمان یا در زمان آینده پس لاتفعل
مشترک است در میان دو صیغه یکی مفرده مخاطبه مؤنث ویکی مفرد مخاطب
مذکر وهی بخلاف لم ولما فی قلب معنی المضارع ماضیا یعنی وآن لای
نهی خلاف لم ولما است در قلب کردن معنی مضارع را بر ماضی لان
النهی لا یتصور الا فی المستقبل یعنی بعلت اینکه بدرستیکه نهی صورت
نمیگیرد مگر در آینده ولام الامر الغائب یعنی از جمله حروف جوازم یکی هم
لام امر غایب است نحو لیضرب یعنی باید بزند بکمرد غایب در این زمان یا
در زمان اینده وتجزم کما جزمت لا فی النهی یعنی جزم میکند لام امر
غایب هم چنانیکه جزم میکند لای در نهی لانها مختصة فی الامر الغائب

والمتکلم

والمتكلم نحو ليفعل يعنى بايد بكند بايد بكنم لام امر غايب مخصوص
شونده است در امر غايب ودر متكلم وحده ومع الغير مثل ليفعل
ولافعل ولنفعل **النوع السابع** اسماء تجزم الفعل المضارع
على معنى ان يعنى نوع هفتم از انواع سيزده گانه اسمها هستند كه جزم
ميدهند فعل مضارع را بر معنى ان شرطيه اند وهى تسعة اسماء
وآن نه اسم است احدها من وهى للعقلاء خاصة يعنى يكى از آن نه
اسم كه جزم ميدهد فعل مضارع را من است وآن من از براى عاقلها
مخصوص است نحو من يكرمنى اكرمه يعنى اگر كسى گرامى بدارد مرا من گرامى
دارم او را التركيب من من شرطيه واز كلم مجازات يكرم فعل ضمير
فاعلش كه هو باشد نون نون وقايه يا مفعول اين جمله فعل شرط اكرمه
اكرم فعل متكلم وحده ضمير فاعلش كه انا باشد اين جمله جزاى شرط
شاهد بر سر من كه من از كلم مجازات ومتضمن معنى ان شرطيه است
وتكون على اربعة يعنى ومى باشد من بر چهار وجه الشرطية يعنى يكى
از ان چهار وجه من شرطيه است نحو من تضرب اضرب يعنى اگر كسى
را بزنى تو ميزنم من التركيب من من شرطيه واز كلم مجازات است

تضرب

تضرب فعل ضمیر فاعلش که انت باشد این جمله فعل شرط اضرب فعل
ضمیر فاعلش که انا باشد این جمله جزای شرط شاهد بر سر من است
که من از کلم مجازات و متضمن معنی ان شرطیه است و هی جازمة
یعنی و ان من جزم دهنده است فعل مضارع را و الاستفهامیة یعنی
و یکی از ان چهار وجه من استفهامیه است نحو من انت یعنی کیستی تو
الترکیب من من استفهامیه محلا مرفوع است تا خبر بوده باشد مقدم
انت ضمیر بارز مرفوع منفصل محلا مرفوع است تا مبتدا بوده باشد موخر
شاهد بر سر من است که من در انجا بمعنی استفهامیه است و الموصولة
یعنی و یکی هم از ان چهار وجه من موصوله است نحو قوله تعالی مثل قول
خدای تعالی فذکر بالقرآن من یخاف وعید یعنی پس بخواطر ایشان بیاور ای
پیغمبر بسبب قران ان کسانی را که میترسند از عذاب من الترکیب فا فذکر
تفریع ذکر فعل امر ضمیر فاعلش که انت باشد بالقرآن با حرف جر القرآن
اسمی است معرف بالف و لام لفظا مجرور است با جار و مجرور ظرف
لغو متعلق است بفذکر تا مفعول بواسطه از برای فذکر بوده باشد
من یخاف من من موصوله محلا منصوب است تا مفعول به فذکر بوده باشد

یخاف

يخاف فعل ضمير فاعلش كه بر ميگردد بر من وعيد اسميست مفعول فيه

منصوب است يا منصوب بنزع خافض بوده باشد اضافه شده بسوی يا يا

ضمير بارز مجرور متصل محلا مجرور است يا مضاف اليه وعيد بوده باشد

وعيد در اصل وعيدی بود يا را از آخرش حذف كرديم وبجای او كسره را

تا دلالت بكند كسره بر حذف شدن يا والموصوفة يعنى ويكی هم از آنجهها

وجه من موصوفه است نحو قول الشاعر رُبَّ مَنْ أَنْضَجْتُ غَيْظًا صَدْرَهُ

قَدْ تَمَنَّى لِيَ مَوْتًا لَمْ يُطَعْ يعنى بسا كسيكه انضجت داشتكه پختم و

كن ام از جهت غيظ وخشم سينه او را بتحقيقكه آرزوی كرد از

برای من مرگ را واطاعت كرده نشد وحاصل نشد مطلب او

از مردن من التركيب رب حرف جر من موصوفه لفظا مجرور برب جار

ومجرور ظرف لغو است متعلق است بانضجت يا مفعول بواسطه است برای انضجت

بوده باشد انضجت متكلم وحده فعل ماضی از باب افعال غيظا اسمی

نكره لفظا منصوب است يا مفعول له انضجت بوده باشد صدره صله اسمی

است معنا لفظا منصوب است يا مفعول به انضجت بوده باشد قد تمنى قد

قد تحقيق تمنى مفرد مذكر غايب مذكر است فعل ماضی ضمير فاعلش كه هو

باشد کی لام حرف جر با ضمیر بارز مجرور متصل محلا مجرور و بلام
جار و مجرور ظرف لیست لغو متعلق است بر تمنی تا مفعول بواسطه از برا
تمنی بوده باشد و تا اسمی است نکرة لفظا منصوب است تا مفعول به تمنی
بوده باشد لم یطع لم لم جازم یطع فعل مجهول ضمیر نایب فاعل مستتر
که هو باشد شاهد بر سر من است که من در اینجا موصوف است و [illegible]
از آن نه اسم ای است و ای تکون شرطیة یعنی أیُّ مباشد شرطیة للجمع
نحو ایهم یاتنی اکرمه یعنی اگر هر یکی از ایشان بیاید نزد من اکرامی میدهم
من هر یکی از ایشان را الترکیب ای شرطیة لفظا مرفوع است
تا مبتدا بوده باشد اضافه شد بسوی هم هم ضمیر بارز مجرور متصل
محلا مجرور است تا مضاف الیه ای بوده باشد یاتنی یاتی فعل ضمیر فاعل مستتر
که هو باشد نون نون وقایه یا مفعول این جمله فعل شرط این جمله فعل
و فاعل در محل رفع است تا خبر بوده باشد از برای ایهم اکرمه اکرم
فعل ضمیر فاعل مستتر که انا باشد اضافه شد بسوی ها ها ضمیر بارز منصوب
متصل محلا منصوب است تا مفعول به اکرم بوده باشد این جمله جزای شرط
شاهد بر سر ای است که ای از کلم مجازات و متضمن معنی ان شرطیة

و تجزم

وتجزم في الشرط والجزاء يعني جزم ميدهد آنْ در شرط ودر جزا

وتكون موصولة يعني وي باشد أيّ موصولة نحو قوله تعالى ثم لننزعن

من كل شيعة أيهم أشد على الرحمن عتيا المعنى يعني پس هر آينه بكنيم

ما از هر فرقه وآنچنان فرقه كه سخت ترند بر خدا از جهت نافرماني

كردن التركيب ثم عاطفه لننزعن لام لام تاكيد ننزعن متكلم

مع الغير مؤكد بنون تاكيد ثقيله است ضمير فاعلش كه نحن باشد من كل

من حرف جر كل اسمي است مضاف لفظا مجرور بمن جار ومجرور ظرف لغو

متعلق است به لننزعن تا مفعول بواسطه از براي لننزعن بوده باشد

اضافه شد بسوي شيعة شيعة اسمي است مضاف الفظا مجرور است تا مضاف

اليه من كل بوده باشد أيهم أي موصول لفظا مرفوع است تا مبتدا

بوده باشد اضافه شد بسوي هم هم ضمير بارز مجرور متصل محلا مجرور است

تا مضاف اليه أي بوده باشد أشد اسمي است مضاف لفظا مرفوع است تا

خبر أيهم بوده باشد على الرحمن على حرف جر الرحمن اسمي است معرف بالف

ولام لفظا مجرور بعلى جار ومجرور ظرف لغو متعلق است باشد

تا مفعول بواسطه از براي أشد بوده باشد عتيا اسمي است نكرة لفظا

منصوب

منصوب است تا مفعوله اشد بوده باشد شاهد بر سر آی است که اینجا
آی موصوله است و تکون آی للاستفهامیة یعنی می باشد ای از برای
استفهامیة کقوله تعالی یعنی مثل قول خدای تعالی أیّکم یأتینی بعرشها
یعنی کدام یکی از شما می آورد مر این تخت بلقیس را الترکیب ای حرف
استفهام لفظاً مرفوع است تا مبتدا بوده باشد اضافه شده بسوی
کم کم ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور است تا مضاف الیه ای بوده باشد
یأتینی یأتی فعل نون نون وقایه یا مفعول بعرشها با حرف جر زائد عرش
اسمی است مضاف لفظاً مجرور بیا جار و مجرور ظرف لغو متعلق
به یأتینی تا مفعول بواسطه از برای یأتی بوده باشد شاهد بر سر
ای است که اینجا از برای استفهام است و تکون موصوفة یعنی و می باشد
ای موصوفه نحو یا ایها الرجل یعنی ای آنکسیکه متصف است بصفت
رجولیت الترکیب یا حرف ندا ای موصوف محلاً منصوب است تا منادی
بوده باشد اضافه شده بسوی ها ها ضمیر بارز مجرور متصل محلاً
مجرور است تا مضاف الیه ای بوده باشد الرجل اسمی است معرف بالف
و لام لفظاً مرفوع است تا صفت ای بوده باشد شاهد بر سر ای است

کرا بجا بمعنی موصوفه است و سیمی از آن نه اسم ما است وما علی اربعة

اوجه یعنی ما بر چهار وجه است الشرطیة اول از آن چهار وجه ما شرطیه

است وهو یجزم یعنی وآن ما جزم میدهد مثل جزم دادن ان

نحو ما تصنع اصنع یعنی هر کار بجا بیاوری تو بجا آورم من الترکیب ما از

کلم مجازات و متضمن معنی ان شرطیه است تصنع مفرد مخاطب مذکر

از فعل مضارع ضمیر فاعلش که انت باشد این جمله فعل شرط اصنع

متکلم وحده فعل مضارع ضمیر فاعلش که انا باشد این جمله جزای شرط

شاهد بر سر ما است که از کلم مجازات و متضمن معنی ان شرطیه است

والاستفهامیة یعنی دویمی از آن چهار وجه ما استفهامیه است

نحو قوله تعم وما تلک بیمینک یا موسی المعنی یعنی چه چیز است

حال بودن در دست راست تو ای موسی الترکیب واو واو مستانفه ما

ما استفهامیه محلا مرفوع است تا مبتدا بوده باشد تلک اسمی است

از اسما اشاره محلا مرفوع است تا خبر از برای ما بوده باشد بیمینک

با حرف جر یمین اسمی است مضاف لفظا مجرور بباء جار و مجرور ظرف است

مستقر متعلق است بعامل مقدر این ظرف باعتبار عامل مقدر در

محل

محل رفع است تا خبر بوده باشد از برای مشار الیه یا ملکه آن هو
باشد این جمله ظرف جار و مجرور در محل نصب است تا حال بوده باشد
از برای آن اسم اشاره که تلک است تقدیر کلام چنین میشود و ما تلک
حال کونه مشار الیه بیمینک یا موسی معنی چنین میشود چه چیز
این است حال کونه که اشاره شده است و آن چیزیکه در دست تو است
تو یا موسی یا حرف ندا موسی اسمی است معرفه بعلم تقدیرا منصوب
تا منادا بوده باشد شاهد بر سر ما است که ما در اینجا بمعنی
استفهامیه است و موصوفه یعنی شیئی از این هر دو و غیر ما موصوفه است
نحو قول الشاعر ربما تکره النفوس من الامر له فرجة کحل العقال
یعنی بسا چیزیکه ناخوش میدارند آن چیز را نفسها که آن چیز از جنس
آن است که از برای او گشایش و باز شدنی است مثل آسانی گشودن
زانوبند شتر الترکیب رب حرف جر ما اسم موصوفه محلا مجرور برب
جار و مجرور ظرف لغو متعلق است به تکره تکره فعل معلوم واسطه از برای
تکره بوده باشد نکره مفرد مغایبه مونثه است از باب منع یمنع
النفوس اسمی است معرف بالف و لام لفظا مرفوع است تا فاعل تکره

بوده باشد این جمله اید از برای ما کره آی ربما تکرهه النفوس من الامر

من حرف جر الامر اسمی است معرف بالف ولام لفظا مجرور بمن جار و مجرور

ظرفیست لغو متعلق است بتکره تا مفعول بواسطه از برای تکره بوده باشد

له لام حرف جر ها ضمیر بارز مجرور متصل محلا مجرور بلام جار و مجرور

ظرفیست مستقر متعلق است بعامل مقدر این ظرف باعتبار عامل مقدر

در محل رفع است تا خبر بوده باشد مقدم فرجة اسمی است مضاف لفظا

مرفوع است تا مبتدا بوده باشد مؤخر کحل کاف حرف جر حل اسمی است

مضاف لفظا مجرور بکاف جار و مجرور ظرفیست لغو متعلق است بفرجه

تا مفعول بواسطه از برای فرجه بوده باشد اضافه شد بسوی العقال

العقال اسمی است معرف بالف ولام لفظا مجرور است تا مضاف الیه کحل

بوده باشد. شاهد بر سر ما است که انجا ما بمعنی موصوف است و

الزائدة یعنی چهارمی از آن چهار وجه ما زائده است نحو انما و کانما

مثل انما و کانما یکه از حروف مشبهة بالفعل ملغی از عمل است کرما

زائده داخل شده باشد بان و کان چنانکه پیش از این در بحث حروف

مشبهة بالفعل گفته شده مثل چهارم یعنی از ان نه اسم مثی است

ومتى تكون شرطية يعني متى ميباشد شرطية نحو متى تذهب

اذهب يعني اكر بروي تو ميروم من التركيب متى از كلم مجازات ومتضمن

معنى ان شرطية است تذهب فعل ضمير فاعلش اين جمله فعل شرط اذهب

فعل ضمير فاعلش اين جمله جزاى شرط شاهد برسر متى است كه در

اينجا از كلم مجازات ومتضمن معنى ان شرطيه است وتكون استفهامية

يعني وميباشد متى استفهاميه نحو متى كان كذا يعني كى بوده است

چنين التركيب متى استفهاميه محلا مرفوع است تا مبتدا بوده

باشد كان فعل تامه كذا اسمى است از اسماء كنايه محلا مرفوع است

تا فاعل كان بوده باشد اين جمله فعل وفاعل در محل رفع است تا خبر

بوده باشد از براى معنى شاهد برسر متى است كه متى در اينجا بمعنى

استفهام است مهما يعني يعني از آن نه اسم مهما است ومهما تكون

شرطية يعني وميباشد مهما شرطية نحو مهما تضرب اضرب يعني اكر

بزني تو ميزنم من التركيب مهما از كلم مجازات ومتضمن معنى ان شرطيه

است تضرب فعل ضمير فاعلش اين جمله فعل شرط اضرب فعل ضمير فاعلش

اين جمله جزاى شرط شاهد برسر مهما است كه از كلم مجازات ومتضمن

معنی اِن شرطیه است و استفهامیه یعنی و میباشد مهما استفهامیه

نحو مهما کنت یعنی آیا هستی تو التركیب مهما مهما استفهامیه محلا مرفوع

است تا مبتدا بوده باشد کنت فعل ضمیر فاعلش این جمله فعل و فاعل

در محل رفع است تا خبر بوده باشد از برای مهما شاهد بر سر مهما است

که بمعنی استفهام است و أین یعنی ششم از آن نه اسم أین است و

أین تکون شرطیه یعنی و أین میباشد شرطیه نحو أین تجلس اجلس

یعنی اگر بنشینی تو مینشینم من التركیب أین از کلم مجازات و متضمن

معنی اِن شرطیه است تجلس فعل ضمیر فاعلش که انت باشد این جمله

فعل شرط اجلس فعل ضمیر فاعلش که انا باشد این جمله جزای شرط

شاهد بر سر أین است که أین از کلم مجازات و متضمن معنی اِن شرطیه

است و استفهامیه یعنی و میباشد أین استفهامیه نحو أین کنت

یعنی آیا کجا هستی تو التركیب أین أین استفهامیه محلا مرفوع است

تا مبتدا بوده باشد کنت فعل ضمیر فاعلش که انت باشد این جمله

فعل و فاعل در محل رفع است تا خبر بوده باشد از برای أین شاهد

بر سر أین است که اینجا أین بمعنی استفهام است و الفرق بین متی

وأین

وَاَیْنَ اَنَّ مَتٰی سُؤَالٌ مِنَ الزَّمَانِ وَاَیْنَ سُؤَالٌ مِنَ الْمَکَانِ یعنی و

فرق میان متی و این اینست اینکه بدرستیکه متی سؤال است از

زمان و این سؤال است از مکان و چنانچه اذا ما و آنی یعنی هفتم از آن

نه اسم چنانچه است و هشتم از آن نه اسم اِذْمَا است و نهم از آن نه اسم

آنی است علی قیاس ما قبلها من اخواتها یعنی این سه اسم که در آخر

ذکر شد بر قیاس چیزیستکه پیش از خود شان است از برادران خویشان

النَّوْعُ الثَّامِنُ اَسْمَاءٌ تَنْصِبُ عَلَی التَّمْیِیزِ اَسْمَاءُ النَّکِرَاتِ وَهِیَ

اَرْبَعَةُ اَسْمَاءٍ یعنی نوع هشتم از انواع سیزده گانه اسمهایی هستند که

نصب میدهند بر تمییز اسمای نکرات را و آن اسمها چهار اسم اند اَحَدُهَا

عَشَرَةٌ اِذَا رُکِّبَتْ مَعَ اَحَدٍ وَاثْنَیْنِ اِلٰی تِسْعٍ وَتِسْعِیْنَ یعنی یکی از آن

چهار اسم عشره است در وقتیکه مرکب بکنی تو آن عشره را با یک و با

دو تا نه و نود نَحْوُ عِنْدِیْ اَحَدَ عَشَرَ رَجُلاً یعنی در نزد من است یازده

نا از جهتست دخولیت الترکیب عند ظرفیست از ظروف لازمة الاضافه

محلاً منصوب است تا مفعول فیه بوده باشد از برای حاصل که از حاصل

خبر بوده باشد مقدم اضافه شد بسوی یا ضمیر بار مجرور متصل

محلاً مجرور است تا مضاف الیه عند بوده باشد احد عشر اسمی است از
اسماء مبنیه مرکبه محلاً مرفوع است تا مبتدا بوده باشد و نحو رجلاً
اسمی است نکره لفظاً منصوب است تا تمیز بوده باشد از برای احد عشر
و عندک اثنی عشر رجلاً المعنی یعنی در نزد من است دوازده تا از
حیثیت دخولیت الترکیب عند ظرفیست از ظروف لازمة الاضافه
محلاً منصوب است تا مفعول فیه بوده باشد از برای حاصل که انحاصل
خبر بوده باشد مقدماً اثنی عشر اسمی است از اسماء مبنیه مرکبه محلاً
مرفوع است تا مبتدا بوده باشد و نحو رجلاً اسمی است نکره لفظاً منصوب
است تا تمیز بوده باشد از برای اثنی عشر و ثانیها کم یعنی و دومی از
آن اسمائیکه نصب میدهند بر تمیز اسماء نکرات کم است نحو کم رجلاً
عندک یعنی چه بسیار از حیثیت دخولیت نزد تو است الترکیب کم کم
استفهامیه محلاً مرفوع است تا مبتدا بوده باشد رجلاً اسمی است
نکره لفظاً منصوب است تا تمیز بوده باشد از برای کم عندک عند
ظرفی است از ظروف لازمة الاضافه محلاً منصوب است تا مفعول فیه بوده
باشد از برای حاصل که انحاصل خبر بوده باشد از برای کم اضافه

شد بسوی کاف کاف ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور است تا مضاف الیه
عند بوده باشد شاهد بر سر کم است که کم بمعنی استفهام است و بگو
بمعنی الاستفهام کما ذکرناه یعنی و میباشد کم بمعنی استفهام همچنانی
که ذکر کردیم اورا والخبریة یعنی و میباشد کم خبریه نحو کم رجل لقیته
المعنی یعنی چه بسیار مردی بود که ملاقات کردم من اورا الترکیب کم کم
خبریه محلاً مرفوع است تا مبتدا بوده باشد رجل اسمی است نکره لفظاً
منصوب است تا تمییز بوده باشد از برای کم لقیته لقیت فعل ضمیر فاعلش
که انا باشد ها ضمیر بارز منصوب متصل محلاً منصوب است تا مفعول به
لقیت بوده باشد این جمله فعل و فاعل در محل رفع است تا خبر بوده باشد
از برای کم شاهد بر سر کم است که برای خبریه است وکم رجالاً لقیتهم
المعنی یعنی چه بسیار مردهائیکه ملاقات کردم من ایشانرا الترکیب
واو واو مستانفه کم خبریه محلاً مرفوع است تا مبتدا بوده باشد رجالاً
اسمی است نکره لفظاً منصوب است تا تمییز بوده باشد از برای کم لقیتهم
لقیت فعل ضمیر فاعلش که انا باشد هم ضمیر بارز منصوب متصل محلاً
منصوب است تا مفعول به لقیت بوده باشد این جمله در محل رفع است تا

خبر بوده باشد از برای کم شاهد بر سر کم است که برای خبریه است
جهت دو مثال ذکر نمود مصنف اینست که یکی از برای مفرد و یکی از برای
جمع وثالثها کاین یعنی و سیمی از ان اسمائیکه نصب میدهند بر تمیز اسما
نکره را کاین است نحو کاین رجلا عندک المعنی یعنی چه بسیار از جهت
مرد هست نزد تو است الترکیب کاین اسمی است خبریه محلا مرفوع است تا مبتدا
بوده باشد رجلا اسمی است نکرة لفظا منصوب است تا تمیز بوده باشد از
برای کاین عندک عند ظرفیست از ظروف لازمة الاضافه محلا منصوب
است تا مفعول فیه بوده باشد از برای حاصل که اینجا حاصل خبر بوده باشد
از برای کاین اضافه شد بسوی کاف کاف ضمیر بارز مجرور متصل محلا
مجرور است تا مضاف الیه عند بوده باشد شاهد بر سر کاین است که 4
خبریه است ورابعها کذا یعنی چهارمی از ان اسمائیکه نصب میدهند بر
تمیز اسماء نکره را کذا است نحو کذا رجلا عندک المعنی یعنی چه بسیار
از جهت مرد هست نزد تو است الترکیب کذا اسمی است از اسماء خبریه و از
اسماء اشارة محلا مرفوع است تا مبتدا بوده باشد رجلا اسمی است نکرة
لفظا منصوب است تا تمیز بوده باشد از برای کذا عندک عند ظرفی است

از ظروف

ظروف لازمة الاضافة محلا منصوب است تا مفعول فيه بوده باشد

از براى حاصل كه انما حاصل خبر بوده باشد از براى كذا اضافه شد

بسوى يا يا ضمير بارز مجرور متصل محلا مجرور است تا مضاف اليه عند

بوده باشد شاهد بر سر كذا است كه براى خبريه است وكذا درهما

عندك المعنى يعنى چنين درهمى در نزد تو است التركيب كذا اسمى است

از اسماء كنايات وعلديّه محلا مرفوع است تا مبتدا بوده باشد درهما

اسمى است نكرة لفظا منصوب است تا تميز بوده باشد از براى كذا عندك

عند ظرفيست از ظروف لازمة الاضافة محلا منصوب است تا مفعول فيه

بوده باشد از براى حاصل كه انما حاصل خبر بوده باشد از براى كذا

اضافه شد بسوى كاف كاف ضمير بارز مجرور متصل محلا مجرور است تا

مضاف اليه عند بوده باشد شاهد بر سر كذا است كه براى خبريه است

النوع التاسع كلمات تسمى اسماء الافعال يعنى نوع نهم از

انواع سيزده گانه كلماتى هستند كه ناميده ميشوند اسماء افعال

بعضها ترفع وبعضها تنصب وهى تسعة كلمات يعنى بعضى از آن

اسماء افعال رفع ميدهند اسم بعد از خود شان را وبعضى از آن

اسماء افعال نصب میدهند اسم بعد از خود شان را وان نه کلمات
است الناصبة منها ستة کلمات یعنی نصب دهنده از ان شش
کلمات است الاولی روید بمعنی امهل یعنی اول از ان شش کلمات
روید است که بمعنی امهل است نحو روید زیدا ای امهله یعنی مهلت
بده زید را الترکیب روید اسم فعل ضمیر فاعلش که انت باشد زیدا
اسمی است معرب بعلم لفظا منصوب است تا مفعول به روید بوده باشد
شاهد بر سر روید است که بمعنی امهل است و بله بمعنی دع یعنی و
دومی از ان شش کلمات بله است و بله بمعنی دع است نحو بله
عمروا ای دعه المعنی یعنی واگذار عمرو را الترکیب بله اسم فعل ضمیر
فاعلش که انت باشد عمروا اسمی است معرب بعلم لفظا منصوب است تا
مفعول به بله بوده باشد شاهد بر سر بله است که بمعنی دع است و
دونک بمعنی خذ یعنی سیمی از ان شش کلمات دونک است که بمعنی
خذ است نحو دونک زیدا ای خذه المعنی یعنی بگیر تو زید را الترکیب
دونک اسم فعل ضمیر فاعلش که انت باشد زیدا اسمی است معرب بعلم
لفظا منصوب است تا مفعول به دونک بوده باشد شاهد بر سر دونک است

که بمعنی

که بمعنی خذ است و عَلَیکَ بمعنی اِلزَم یعنی چهارمی از شش کلمات
عَلَیکَ است و عَلَیکَ بمعنی اِلزَم است نحو عَلَیکَ زیدًا ای اِلزَمهُ
المعنی یعنی ملزم بدار زید را الترکیب عَلَیکَ اسم فعل ضمیر فاعلش
که اَنتَ باشد زیدًا اسمی است معرفه بعلم لفظًا منصوب است تا مفعول به
عَلَیکَ بوده باشد شاهد بر سر عَلَیکَ است که بمعنی اِلزَم است و
حَیَّهَلَ بمعنی اِسرَع یعنی پنجمی از آن شش کلمات حَیَّهَلَ است که بمعنی اِسرَع
نحو حَیَّهَلَ الثَّرِیدَ ای اِسرَع الثَّرِیدَ المعنی یعنی بشتاب ترید را الترکیب
حَیَّهَلَ اسم فعل ضمیر فاعلش که اَنتَ باشد الثرید اسمی است معرفه بالف
ولام لفظًا منصوب است تا مفعول به حَیَّهَلَ بوده باشد شاهد بر سر حَیَّهَلَ
است که بمعنی اِسرَع است و هَلُمَّ بمعنی تعال یعنی ششمی از آن شش کلمات
هَلُمَّ است و هَلُمَّ بمعنی تعال است نحو هَلُمَّ زیدًا ای تعالَهُ المعنی یعنی
بیاور زید را الترکیب هَلُمَّ اسم فعل ضمیر فاعلش که اَنتَ باشد زیدًا
اسمی است معرفه بعلم لفظًا منصوب است تا مفعول به هَلُمَّ بوده باشد شاهد
بر سر هَلُمَّ است که بمعنی تعال است قال الرّافعة منها ثلاثة کلمات یعنی
رفع دهنده از آن نه کلمات سه کلمات است اَحَدُها هَیهَاتَ بمعنی

بَعُدَ است یعنی یکی از آن سه کلمات هیهات است و هیهات بمعنی بَعُدَ
نحو هیهات زیدٌ ای بَعُدَ المعنی یعنی دور شد زید الترکیب هیهات
اسم فعل زید اسمی است معرفه بعلم لفظاً مرفوع است بافاعل هیهات
بوده باشد شاهد بر سر هیهات است که بمعنی بَعُدَ است و شتان بمعنی
افترق بمعنی دویم از آن سه کلمات شتان است که شتان بمعنی افترق
است نحو شتان زیدٌ و عمروٌ ای افترقا المعنی یعنی جدا شدند از یکدیگر
زید و عمرو تقدیر کلام چنین میشود ای افترق زیدٌ من عمروٍ او افترق
عمروٌ من زیدٍ یعنی جدا شد زید از عمرو و یا اینکه جدا شد عمرو از
زید الترکیب شتان اسمی است معرف بعلم لفظاً مرفوع است بافاعل
شتان بوده باشد و عمرو هم عطف بر زید تا شتان بر سر شرح در آید ای
شتان عمرو و تدخل ما فیقال شتان ما بین زید و عمرو المعنی یعنی داخل
میشود کلمه ما بر سر شتان پس گفته میشود چه عجب است که دور شدند زید و
عمرو از یکدیگر الترکیب شتان اسم فعل ما بمعنی تعجب و متعجب منه که در بعد
کلام است فاعل شتان ای کیف الافتراق فیما بین زید و عمرو بعبارة اخری
کانه قیل التعجب فی الحالین الذین افترقا فیما بین الزید و العمرو الترکیب

في هذين التقدير بر كيف بمعنى ماء التعجبية مبتدأ الافتراق خبره
فيما بين ظرف لغو متعلق بالافتراق وبين منصوب على الظرفية خبر لمبتدأ
محذوف وبزيد وعمرو مضاف اليه يعني چگونه شد كه جدا شد از يكديگر
زيد عمرو وبر تقدير معني دوم يعني كه نمي‌شود تعجب ميكنم در دو حال
كه متصف شد بجدائي از يكديگر التعجب فعل وفاعل في الحالين مفعول
بواسطه وسرعان بمعنى سرع المعنى يعني سه زان سه كلمات سرعان بمعنى
سرع است نحو سرعان ذا اهالة اى سرع يعني بشتاب ميرفت آن پيش
لاغر حال كونه بكره وان لاغرى جاري شونده بود از دو سوراخ دماغ او آب
اين معنى در صورتي است كه حال بوده از ان ذا اسم اشاره كه مشار اليه آن پيش
لاغر است واما در صورتيكه بمعنى آب دماغ است اهالة را تميز بگيريم معنى چنين
ميشود كه بشتاب ميرفت ان پيش لاغر اندام بحيثيتيكه از دماغش آب روان افتاده
بود در هر دو صورت كلمه اهالة منصوب است ومعنى لاغرى او چنين ميشود
ميشتابيد پيش لاغر كه از لاغرى بسيار از دماغش آب روان افتاده بود
الاعلال والتركيب سرعان اسم فعل نقل نمود بحركت عين را بالفا التقا
ساكنين شد نون در آخرش در آورديم سرعان شد ذا اسم اشاره اذا اسم

اشاره

اشاره مجدًا مرفوع است تا فاعل سرعان بوده باشد اما الثاني اسم است نکره
والجوف بالياء از هاء الن تهیبا مثل باع يبيع و بنا شد تا از باب افعال است به
معنی فرود بودن نزدیکی است و در اینجا مراد فرود نزدیکی آب است از دماغ ای
نجده عجفاء ما تكون الرغام مجرى عن منخريها فلبناء على ذلك لفظ هنا لة
منصوب على الحالية او التميز والمعنى انه سرعان نجدة العجفاء لاجل جريان الماء
عن منخريها هذه التها يعني ميشتابيد بيش خيلى لاغر از جهت آنكه فرود آمده
ربخت متصل آب از دماغ او و اين نبود مگر براى هزالش شكان كسرعان
للمعنى يعني شكان مثل سرعان است النوع العاشر افعال تسمى افعال
الناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر وهي ثلاثة عشر فعلاً يعني نوع دهم
از انواع سيزده گانه افعالى است كه ناميده ميشوند افعال ناقصه رفع
ميدهند اسم را و نصب ميدهند خبر را و ان سيزده فعل است احدها
كان يعني يكى از ان فعلها كان است نحو كان زيدٌ فقيهاً المعنى يعني بود
زيد فقيه التركيب كان فعلى است از افعال ناقصه زيد اسم است معرب بعلم
لفظاً مرفوع است تا اسم كان بوده باشد فقيهاً اسم است نكره لفظا
است تا خبر كان بوده باشد شاهد بر سر كان است كه اينجا فعل ناقص است

وجاءت فی القرآن علی خمسة اوجه بمعنی الازل فی صفاته یعنی و آمده است
کان در قرآن بر پنج وجه وجه اول بمعنی ازل است در صفات خداوند تعالی
وجل نحو قوله تعالی مثل قول خدای تعالی وکان الله غفورا رحیما المعنی هست
بود خداوند عالم همیشه آمرزنده و مهربان التركيب واو عاطفه کان فعل
است از افعال ناقصه و بمعنی ازل است الله اسمی است معرفه بعلم لفظا مرفوع
است تا اسم کان بوده باشد غفورا اسمی است معرفه بعلم لفظا منصوب است
تا خبر کان بوده باشد رحیما اسمی است معرفه بعلم لفظا منصوب است تا خبر بعد
از خبر بوده باشد شاهد بر سر کان است که اینجا بمعنی ازل است دوم بمعنی
الماضی یعنی وجه سوم از آن پنج وجه کان بمعنی ماضی است نحو قوله تعالی
مثل قول خدای تعالی وکان فی المدینة تسعة رهط المعنی یعنی بودند در شهر
نه گروه التركيب واو مستأنفه کان فعل است از افعال تامه فی المدینة فی
حرف جر المدینة اسمی است معرف بالف و لام لفظا مجرور یعنی جار و مجرور
ظرف لغو متعلق است بکان تامه مفعول بواسطه از برای کان بوده باشد
تسعة اسمی است نکره لفظا مرفوع است تا فاعل کان بوده باشد اضافه
بسوی رهط رهط اسمی است نکره لفظا مجرور است تا مضاف الیه تسعة بوده

باشد

باشد شاهد بر سر کان است که اینجا فعل تامه و بمعنی ماضی است و بمعنی

الحال یعنی وجه سیم از آن پنج وجه کان بمعنی حال است نحو قوله نعم مثل قول

خدا تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا المعنی یعنی

بدرستیکه نماز میباشد الآن بر مؤمنین کتابی معین شده الترکیب

ان حرفیست از حروف مشبه بالفعل الصلوة اسم است معرف بالف و لام

لفظا منصوب است تا اسم ان بوده باشد کانت فعل است از افعال ناقصه

و بمعنی حال ضمیر مستتر که هو باشد که بر میگردد بالصلوة علی المؤمنین

علی حرف جر المؤمنین اسم است معرف بالف و لام لفظا مجرور بعلی جار

و مجرور ظرفیست لغو متعلق است بکانت تا مفعول بواسطه از برای کانت

بوده باشد کتابا اسم است نکره لفظا منصوب است تا خبر کانت بوده

موقوتا اسم است نکره لفظا منصوب است تا صفت کتابا بوده باشد این

جمله خبر از برای ان شاهد بر سر کان است که اینجا بمعنی حال است و بمعنی

المستقبل یعنی وجه چهارم از ان پنج وجه کان بمعنی مستقبل است نحو

قوله نعم مثل قول خدا تعالی یوما کان شره مستطیرا المعنی یعنی

روزیکه میباشد شرا و نوشته شده و بر همه جا پراکنده شده الترکیب

بودمًا اسمی است نکره لفظًا منصوب است تا مفعول فیه بوده باشد از برای
کان کان فعل است از افعال ناقصه بمعنی استقبال شر اسمی است مضاف
لفظًا مرفوع است تا اسم کان بوده باشد اضافه شد بسوی ها ها ضمیر
بارز مجرور متصل محلًا مجرور است تا مضاف الیه شر بوده باشد مستطیرًا
اسمی است نکره لفظًا منصوب است تا خبر کان بوده باشد شاهد بر سر کان
است که اینجا از افعال ناقصه بمعنی استقبال است و بمعنی صار یعنی وجه
پنجم از آن پنج وجه کان بمعنی صار است نحو قوله تعالی مثل قوله تعالی
تعالی کان من الکافرین ای صار من الکافرین المعنی گردید
شیطان از کافرها الترکیب کان فعلی است از افعال ناقصه و بمعنی صار ضمیر
اسمش که هو باشد من الکافرین من حرف جر الکافرین اسمی است معرف
بالف و لام تقدیرًا مجرور بمن جار و مجرور ظرف است مستقر متعلق
است بعامل مقدر این ظرف باعتبار عامل مقدر در محل نصب است تا خبر
بوده باشد از برای کان شاهد بر سر کان است که بمعنی صار است وصار
للانتقال باعتبار الحقیقة یعنی دویم از افعال ناقصه صار است که بمعنی
انتقال است باعتبار حقیقت نحو صار الطین خزفًا المعنی یعنی گردید

ذات کل سوفقر التركيب صار فعلی است از افعال ناقصه الطين اسمی است
بالف ولام لفظا مرفوع است تا اسم صار بوده باشد خزفا اسمی است نکره لفظا
منصوب است تا خبر صار بوده باشد او باعتبار العارض یعنی یا باعتبار عارض
نحو صار زید غنیا المعنی یعنی گردید زید مالدار التركيب صار فعلی است
از افعال ناقصه زید اسمی است معرف بعلم لفظا مرفوع است تا اسم صار
بوده باشد غنیا اسمی است نکره لفظا منصوب است تا خبر صار بوده باشد او
باعتبار المکان یعنی یا باعتبار مکان نحو صار زید الی عمرو المعنی یعنی
گردید زید بسوی عمرو التركيب صار فعلی است از افعال ناقصه زید اسمی است
معرف بعلم لفظا مرفوع است تا اسم صار بوده باشد الی عمرو الی حرف جر عمرو
اسمی است معرف بعلم لفظا مجرور بالی جار و مجرور ظرف نیست مستقر متعلق
است بعامل مقدر این ظرف باعتبار عامل مقدر در محل نصب است تا خبر صار
بوده باشد وبات یعنی سپری از افعال ناقصه بات است نحو بات زید
قائما ای کان فی جمیع اللیل المعنی یعنی زید قائم است در وقتیکه شب را
صبح کرد التركيب بات فعلی است از افعال ناقصه زید اسمی است معرف بعلم
لفظا مرفوع است تا اسم بات بوده باشد قائما اسمی است نکره لفظا

است تاخبر ما زال بود باشد و ما زال یعنی چهارمی از افعال ناقصه ما زال است
نحو ما زال زید کریما ای ثبت کرامة زید المعنی یعنی ثابت شد کرم زید
کریم است الترکیب ما زال فعلی است از افعال ناقصه زید اسمی است معرف
بعلم لفظا مرفوع است تا اسم ما زال بود باشد کریما اسمی است نکره لفظا
منصوب است تا خبر ما زال بوده باشد و اصبح یعنی پنجمی از افعال ناقصه اصبح
است نحو اصبح زید غنیا ای صار غناء زید فی الصباح المعنی یعنی گردید مال
داری زید در صبح الترکیب اصبح فعلی است از افعال ناقصه زید اسمی است
معرف بعلم لفظا مرفوع است تا اسم اصبح بود باشد غنیا اسمی است نکره
لفظا منصوب است تا خبر اصبح بوده باشد و اضحی یعنی ششمی از افعال ناقصه
اضحی است نحو اضحی زید فقیرا ای صار زید فی الضحی فقیرا المعنی یعنی
گردید زید در ظهر فقیر الترکیب اضحی فعلی است از افعال ناقصه زید
اسمی است معرف بعلم لفظا مرفوع است تا اسم اضحی بود باشد فقیرا
اسمی است نکره لفظا منصوب است تا خبر اضحی بوده باشد و امسی یعنی هفتم
از افعال ناقصه امسی است نحو امسی زید قائما ای صار زید فی المسی قائما
المعنی یعنی گردید زید در شب ایستنده الترکیب امسی فعلی است از افعال

ناقصه زیدٌ اسمی است معرفه بعلم لفظاً مرفوع است تا اسم امسی بوده باشد
قائماً اسمی است نکره لفظاً منصوب است تا خبر امسی بوده باشد و ظلّ یعنی
هشتمی از افعال ناقصه ظلّ است نحو ظلّ زیدٌ غنیاً ای صار زیدٌ من الصباح
الی المساء غنیاً المعنی یعنی گردید زید از صبح تا شام مالدار الترکیب ظلّ
فعلی است از افعال ناقصه زیدٌ اسمی است معرفه بعلم لفظاً مرفوع است تا
اسم ظلّ بوده باشد غنیاً اسمی است نکره لفظاً منصوب است تا خبر ظلّ بود
باشد و ما برح یعنی نهمی از افعال ناقصه ما برح است نحو ما برح زید
یفعل کذا المعنی یعنی ثابت شد که زید بجای آورد چنین الترکیب ما
برح فعل است از افعال ناقصه زید اسمی است معرفه بعلم لفظاً مرفوع
است تا اسم ما برح بوده باشد یفعل فعل ضمیر فاعلش کذا اسمی است از
اسماء کنایه محلاً منصوب است تا خبر ما برح بود باشد و ما فتی یعنی دهمی از افعال
ناقصه ما فتی است نحو ما فتی زیدٌ قائماً ای ثبت زیدٌ قائماً المعنی یعنی
ثابت شد که زید ایستنده است الترکیب ما فتی فعلی است از افعال ناقصه
زیدٌ اسمی است معرفه بعلم لفظاً مرفوع است تا اسم فتی بود باشد قائماً
اسمی است نکره لفظاً منصوب است تا خبر ما فتی بود باشد و ما انفک یعنی

یازدهمی از افعال ناقصه انفك است نحو ما انفك زیدٌ قائماً ای ثبت
زیدٌ قائماً المعنی یعنی ثابت شد که زید ایستنده است الترکیب ما انفك
فعلی است از افعال ناقصه زید اسمی است معرفه بعلم لفظا مرفوع است تا
اسم ما انفك بوده باشد قائماً اسمی است نکره لفظا منصوب است تا خبر
ما انفك بوده باشد و ما دام یعنی دوازدهمی از افعال ناقصه ما دام است
نحو اجلس ما دام زیدٌ جالساً المعنی یعنی بنشین تو مادامیکه زید
نشسته است الترکیب اجلس فعل امر ضمیر فاعلش که انت باشد مادام
فعلی است از افعال ناقصه زیدٌ اسمی است معرفه بعلم لفظا مرفوع است تا
اسم مادام بوده باشد جالساً اسمی است نکره لفظا منصوب است تا خبر ما
دام بوده باشد و لیس یعنی سیزدهمی از افعال ناقصه لیس است نحو لیس
زیدٌ جالساً المعنی یعنی نیست زید نشسته الترکیب لیس فعلی است از افعال
ناقصه زیدٌ اسمی است معرفه بعلم لفظا مرفوع است تا اسم لیس بوده باشد
جالساً اسمی است نکره لفظا منصوب است تا خبر لیس بوده باشد و هکذا
جمیع ما یتصرّف منهنّ یعنی همچنین است تمام چیزیکه متصرف میشود از
ایشان النوع الحادی عشر افعال المقاربة ترفع اسما

واحداً وهي اربعة افعال يعني نوع يازدهم از انواع سيزده گانه فعلهاي

هستند كه ناميده ميشوند افعال مقاربه رفع ميدهند يك اسم را

وان افعال مقاربه چهار فعل است عسى يعني يكي ازان افعال چهار

گانه عسى است نحو عسى زيد ان يخرج المعنى يعني اميد است زيد اينكه

بيرون برود التركيب عسى فعلي است از افعال مقاربه زيد اسمي است

معرفه بعلم لفظاً مرفوع است تا اسم عسى بوده باشد ان يخرج ان اين

ناصبه يخرج فعل ضمير فاعلش كه بر ميگردد بزيد اين جمله فعل وفاعل

در محل نصب تا خبر بوده باشد از براي عسى وخبره فعل المضارع

مع ان يعني وخبر اين عسى فعل مضارع است با ان ناصبه وقد يحذف

ان تشبيهاً له بكاد يعني وگاهي حذف كرده ميشود ان از جهت تشبيه كردن

عسى را از براي كاد نحو قول الشاعر مثل قول شاعر عسى منهل يصفو

فيروى به الظمآن الطال صداها المنهل المتكدر المعنى يعني اميد است آب

گاه كه صاف شود پس سيراب شود با صاحب تشنگي طول دارد تشنگي آن تشنگان

را آب گاهها صاف تيره از گل وغبار شود التركيب عسى فعلي است از افعال

مقاربه منهل اسمي است نكره لفظاً مرفوع است تا اسم عسى بوده باشد

يمنعه و فعل مضارع ضمير فاعلش اين جمله در محل نصب است تا خبر بوده باشد
از براى عسى فيروى فا فاء فصيحه است يروى فعل مضارع بر با حرف جر
ها ضمير بارز مجرور متصل محلاً مجرور بباء جار و مجرور ظرف لغو
متعلق به يروى تا مفعول له بواسطه از براى يروى بوده باشد الظمآن اسمى است معرف
بالف و لام لفظاً مرفوع است تا فاعل يروى بوده باشد الطال فعل ماضى
اسمى است مضاف نصد بر المنصوب است تا مفعول له الطال بود باشد اضافه شد
بسوى ها ها ضمير بارز مجرور متصل محلاً مجرور است تا مضاف اليه صلا
بود باشد المنهل اسمى است معرف بالف و لام لفظاً مرفوع است تا فاعل الطال
بود باشد المتكدر اسمى است معرف بالف و لام لفظاً مرفوع است تا صفت
المنهل بود باشد كاد يعنى نوعى از افعال مقاربه كاد است و كاد خبره
فعل المضارع بغير ان يعنى خبر آن كاد فعل مضارع بغير ان است نحو كاد
زيد يموت المعنى يعنى نزديك است كه زيد بميرد التركيب كاد فعل مقاربه
زيد اسمى است معرف بعلم لفظاً مرفوع است تا اسم كاد بوده باشد يموت
فعل مضارع ضمير فاعلش كه هو باشد بر ميگردد بزيد اين جمله فعل و فاعل
در محل نصب است تا خبر كاد بود باشد و قد يكون مع ان تشبيها له بعسى

يعنى

یعنی ویکا می میباشد خبر کاد با آن از جهت تشبیه کردن آن کا در ایعیب

نحو قول الشاعر مثل قول شاعر رسم عفی من بعده ما فذا یمحی وقد

کاد من طول البلی ان یمحا المعنی یعنی علامه خانه کران صفت داشت

که کهنه شده بود از بعد آن چنانیکه بتحقیقکه بر طرف شده بود اثر او به

تحقیقکه نزدیک است از طول کهنگی اینکه بر طرف شود نشانه او یا الکلمة

الترکیب رسم اسمی است نکره لفظا مرفوع است تا مبتدا بوده باشد عفی

فعل ماضی ضمیر فاعلش که هو باشد بر میگردد بر رسم اینجمله در محل رفع است

تا صفت رسم بوده باشد من بعده من حرف جر بعد اسمی است مضاف لفظا

مجرور بمن جار و مجرور ظرف لغو متعلق است به یمحی تا مفعول بواسطه

از برای یمحی بوده باشد اضافه شد بسوی ما ما اسمی است از اسماء موصوله

محلا مجرور است تا مضاف الیه من بعد بوده باشد فذا یمحی وقد تحقیق

یمحی فعل ماضی ضمیر فاعلش قد کا دقد قد تحقیق کاد فعل است از افعال

مقاربه ضمیر اسمش که هو باشد بر میگردد بر رسم اینجمله در محل رفع است

تا خبر بوده باشد از برای رسم من طول من حرف جر طول اسمی است مضاف

لفظا مجرور بمن جار و مجرور ظرف لغو متعلق است با یمحی تا مفعول

بواسطه

بواسطه زیرای ایجی بوده باشد اضافه شد بسوی البلی البلی اسمی

معرف بالف ولام نقدیرا مجرور است تا مضاف الیه من طول بود باشد

ان یمحا ان ان ناصبه یمحا فعل مضارع ضمیر فاعلش که هو باشد مو

میکرد بر سم اینجمله در محل نصب است تا خبر بود باشد از برای کاد شما

بر سر ان یمحا است که خبر کاد است یا ان و کرب یعنی سیمی از افعال

مقاربه کرب است نحو کرب زید یخرج المعنی یعنی نزدیک است که زید

بیرون برود الترکیب کرب فعل است از افعال مقاربه زید اسمی است

معرف بعلم لفظا مرفوع است تا اسم کرب بوده باشد یخرج فعل ضمیر

فاعلش که هو باشد اینجمله فعل و فاعل در محل نصب است تا خبر کرب بوده

باشد فهو مثل کاد یعنی پس آن کرب مثل کاد است و اوشک یعنی

چهارمی از افعال مقاربه اوشک است و هو یجری مجری عسی تارة

یعنی و اوشک جاری میشود مجرای عسی در فعل نحو اوشک زید ان

یقوم المعنی یعنی نزدیکست زید اینکه ایستد الترکیب اوشک فعلی است

از افعال مقاربه زید اسمی است معرف بعلم لفظا مرفوع است تا اسم

اوشک بود باشد ان یقوم ان ان ناصبه یقوم فعل ضمیر فاعلش که هو

باشد

باشد اینجمله در محل نصب است تا خبر اوشک بوده باشد و نادره بجری مجرای
کاد دود فعل جاری میشود اوشک مجرای کاد نحو اوشک زید یقوم
المعنی یعنی نزدیکست زید بایستد الترکیب اوشک فعلی است از افعال
مقاربه زید اسمی است معرف بعلم لفظا مرفوع است تا اسم اوشک بوده
باشد یقوم فعل ضمیر فاعلش که هو باشد اینجمله در محل نصب است تا خبر
اوشک بوده باشد **النوع الثالث عشر** افعال المدح والذم ترفع
اسم الجنس المعرف بلام التعریف وبعده اسم آخر مرفوع وهو مخصوص
بالمدح والذم وهی اربعة افعال یعنی نوع دوازدهم از انواع سیزده گانه
فعلهای مدح وذم است رفع میکنند اسم جنس معرف بالف ولام تعریف
را و بعد ازان اسم دیگر است که مرفوع است و آن مخصوص است بمدح ومخصوص
بذم است و آن افعال چهار فعلند نعم وفاعله اسم جنس معرفا بالف واللام
یعنی یکی از ان افعال مدح وذم نعم است فاعل نعم اسم جنس است که معرف
بالف ولام است فی نحو نعم الرجل زید در مثال نعم الرجل زید المعنی یعنی
خوب است مردیکه آن مرد زید است الترکیب نعم فعل مدح الرجل اسمی است
معرفها بالف ولام لفظا مرفوع است تا فاعل نعم بوده باشد زید اسمی است

معرف

معرّف بعلم لفظاً مرفوع است تا مخصوص بمدح الرجل بوده باشد نحو او فاعله
مضافاً الی المعرّف بالف و اللام یعنی قول مصنف که دارد یا فاعل نعم اسمی
که اضافه شده باشد بسوی مضاف الیه که معرّف بالف و لام است نحو نعم
صاحب القوم عمرو المعنی یعنی خوب است صاحب قوم عمرو است الترکیب نعم
فعل مدح صاحب اسمی است مضاف لفظاً مرفوع است تا فاعل نعم بوده باشد
اضافه شد بسوی القوم القوم اسمی است معرّف بالف و لام لفظاً مجرور است تا
مضاف الیه صاحب بوده باشد عمرو اسمی است معرّف بعلم لفظاً مرفوع
است تا مخصوص بمدح نعم بوده باشد وقد یکون فاعله مضمراً ممیّزاً بنکرة
منصوبة یعنی و گاهی میباشد فاعل نعم ضمیر که تمیز دهنده است بنکرة
نصب داده شده نحو نعم رجلاً زیدٌ المعنی یعنی خوب است او از جهت
رجولیت که این صفت دارد که زید است الترکیب نعم فعل مدح هو ضمیر
بارز مرفوع منفصل محلاً مرفوع است تا فاعل نعم بوده باشد رجلاً اسمی
است نکرة لفظاً منصوب است تا تمیز بوده باشد از برای نعم زیداً اسمی است معرّف
بعلم لفظاً مرفوع است تا مخصوص بمدح نعم بوده باشد و ممیّزاً بما یعنی تمیز
دهنده است نعم بلفظ ما نحو فنعمّا هی ای فنعم الشیء شیئاً المعنی یعنی

پس خوبست اینچیز از حیثیت چیز بودن التركيب فاما تفريع نعما در اصل نعما

بود کسره فاء الفعل را اگر نون باشد بدل بفتحه کردیم و سکون عین

الفعل را دادیم بلام الفعل اجتماع جنسین شد جنس اول ساکن در

ثانی ادغام نمودیم نعما شد نعم فعل مدح ما اسمی است از اسما نکرة

موصوفه محلا مرفوع است تا فاعل نعم بوده باشد یا هی ضمیر بارز مرفوع

منفصل محلا مرفوع است تا مخصوص بمدح نعم بوده باشد و بئس مثل نعم

في هذا الحكم یعنی در حكم یعنی از افعال مدح و ذم بئس است و بأس مثل نعم

در این حکم و هو للذم یعنی بئس از برای ذم است و ساء مثل بئس في الذم

یعنی یکی از افعال مدح و ذم ساء است و ساء مثل بئس است در ذم و

حبذا مثل نعم في المدح یعنی یکی از افعال مدح و ذم حبذا است و حبذا

مثل نعم است در مدح نحو حبذا زید المعنی یعنی چه خوبست زید التركيب

حب فعل ماضی ذا اسمی است از اسما اشاره محلا مرفوع است تا فاعل حب

بوده باشد زید اسمی است معرف بعلم لفظا مرفوع است تا مخصوص بمدح حبذا

بوده باشد و لا يتغير بتغير المخصوص بالمدح یعنی تغییر داده نمیشود افعال

مدح و ذم بتغییر دادن مخصوص بمدح النوع الثالث عشر افعال

الشك واليقين وتسمى افعال القلوب تدخل على اسمين ثانيهما عبارة
عن الاول وتنصبهما جميعا وهي سبعة افعال يعني نوع سيزدهم از
انواع سيزده گانه فعلهاى شك ويقين است وناميده ميشوند افعال
قلوب وداخل ميشوند اين افعال بر دو اسم كه دويمى از ان دو اسم عبارت
است از اول ونصب ميدهند اين دو اسم را همه افعال قلوب فان افعال
قلوب هفت فعل اند حسبت يعني اوّل افعال قلوب حسبت است نحو حسبت
زيدا منطلقا المعنى يعنى گمان كردم من زيد را رونده كه زيد را الخ التركيب
حسبت فعل است از افعال قلوب تا ضمير بارز مرفوع متصل محلا مرفوع است
تا فاعل حسبت بوده باشد زيدا اسمى است معرف بعلم لفظا منصوب است
تا مفعول اول حسبت بوده باشد منطلقا اسمى است نكره لفظا منصوب است
تا مفعول دويم حسبت بوده باشد وخلت يعنى دويمى از افعال قلوب
خلت است نحو خلت زيدا منطلقا المعنى يعنى خيال كردم من زيد را رو
رونده كه زيد را التركيب خلت فعلى است از افعال قلوب تا ضمير بارز مرفوع
متصل محلا مرفوع است تا فاعل خلت بوده باشد زيدا اسمى است معرف
بعلم لفظا منصوب است تا مفعول اول خلت بوده باشد منطلقا اسمى است

نکره لفظاً منصوبست تا مفعول ثانی ظننت بوده باشد و ظننت یعنی سیم
از افعال قلوب ظننت است نحو ظننت زیداً کریماً المعنی یعنی گمان
کردم من زید را و کریمی زید را الترکیب ظننت فعل است از افعال قلوب
تا ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مرفوع است تا فاعل ظننت بوده باشد
زیداً اسمی است معرف بعلم لفظاً منصوبست تا مفعول اول ظننت بوده
باشد کریماً اسمی است نکره لفظاً منصوبست تا مفعول دوم ظننت بوده باشد
و رأیت یعنی چهارم از افعال قلوب رأیت است نحو رأیت زیداً جالساً
المعنی یعنی دیدم من زید را و نشستن زید را الترکیب رأیت فعلی
از افعال قلوب تا ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مرفوع است تا فاعل
رأیت بوده باشد زیداً اسمی است معرف بعلم لفظاً منصوبست تا مفعول
اول رأیت بوده باشد جالساً اسمی است نکره لفظاً منصوبست تا مفعول دوم
رأیت بوده باشد و علمت یعنی پنجم از افعال القلوب علمت است نحو علمت
زیداً جالساً المعنی یعنی دانستم من زید را و نشستن زید را الترکیب
علمت فعلی است از افعال القلوب تا ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مرفوع
تا فاعل علمت بوده باشد زیداً اسمی است معرف بعلم لفظاً منصوب

تا مفعول اول علمت بوده باشد جاهلا اسمی است نکره لفظا منصوب است
تا مفعول دوم علمت بوده باشد وجدت یعنی ششمی از افعال قلوب وجدت است
نحو وجدت زیدا عالما المعنی یعنی یافتم من زید را و عالمی زید را
الترکیب وجدت فعلی است از افعال قلوب با ضمیر بارز مرفوع متصل
محلا مرفوع است تا فاعل وجدت بوده باشد زیدا اسمی است معرف بعلم
لفظا منصوب است تا مفعول اول وجدت بوده باشد عالما اسمی است
نکره لفظا منصوب است تا مفعول ثانی وجدت بوده باشد و زعمت للیقین
اذا کان بمعنی علمت یعنی هفتم از افعال قلوب زعمت است و زعمت
از برای یقین است در وقتیکه بوده باشد بمعنی علمت نحو زعمت زیدا
غنیا المعنی یعنی گمان کردم من زید را و بی نیازی زید را الترکیب زعمت
فعلی است از افعال قلوب با ضمیر بارز مرفوع متصل محلا مرفوع است تا
فاعل زعمت بوده باشد زیدا اسمی است معرف بعلم لفظا منصوب است تا
مفعول اول زعمت بوده باشد غنیا اسمی است نکره لفظا منصوب است تا
مفعول ثانی زعمت بوده باشد وللظن اذا کان بمعنی ظننت
یعنی زعمت از برای ظن است در وقتیکه بوده باشد بمعنی ظننت نحو

زَعَمْتُ زَیْداً فَقِیراً المعنی یعنی گمان کردم زید را فقیری زیداً الترکیب

زعمت فعلی است از افعال قلوب تا ضمیر بارز مرفوع متصل محلاً مرفوع است

تا فاعل زعمت بوده باشد زیداً اسمی است معرفه بعلم لفظاً منصوب است

تا مفعول اول زعمت بوده باشد فقیراً اسمی است نکره لفظاً منصوب است تا

مفعول ثانی زعمت بوده باشد وَلِهٰذِهِ الْاَفْعَالِ خَوَاصُّ اَرْبَعٌ یعنی از

برای این افعال قلوب است خواص چهار کانه لَمَّا اَنَّكَ اِذَا ذَكَرْتَ اَحَدَ

الْمَفْعُولَیْنِ وَجَبَ ذِکْرُ ثَانِیهِمَا یعنی یکی از آن خواص چهار کانه اینست که

تو در وقتیکه ذکر بکنی یکی از آن دو مفعول واجب است ذکر کردن دوم

از آن دو مفعول چنانکه گذشت والثانی یعنی دوّمی از آن خواص چهار

کانه اینست اِذَا تَوَسَّطَتْ اَوْ تَاَخَّرَتْ عَلَى مَفْعُولَيْهَا يَجُوزُ الْغَاؤُهَا یعنی

در وقتیکه میان بوده باشد افعال قلوب یا موخر بوده باشد بر دو

مفعول خودش جایز میشود از عمل باز داشتن افعال قلوب نحو زَیْدٌ عَلِمْتُ

مُنْطَلِقٌ المعنی یعنی زید دانستم من رونده است الترکیب زیدٌ اسمی است معرفه بعلم

لفظاً مرفوع تا مبتدا بوده باشد علمت فعلی است از افعال قلوب ملغی از عمل تا فاعل

مُنْطَلِقٌ اسمی است نکره لفظاً مرفوع تا خبر زید بوده باشد شاهد بر سر

عَلِمْتُ است که در میان دو مفعولش واقع شده از عمل باز مانده وزیدٌ منطلقٌ
عَلِمْتُ المعنی یعنی زید رونده است دانستم مِنَ التركيب زيد اسمی است معرّف
بعلم لفظاً مرفوع تا مبتدا بوده باشد منطلق اسمی است نکره لفظاً مرفوع
تا خبر زید بوده باشد عَلِمْتُ فعلی است از افعال قلوب ملغی از عمل تا فاعلش
شاهد بر سر عَلِمْتُ است که بعد از دو مفعولش واقع شده از عمل باز
مانده والثالث یعنی سیم از خواص چهارگانه لیست تعلیقها بالاستفهام
او النفی او لام الابتداء وحکم الغاؤها معلق کردن افعال قلوب باستفهام
یا بنفی یا بلام ابتدا در این سه کلام واجب میشود از عمل باز داشتن افعال
قلوب را نحو عَلِمْتُ أَزَيْدٌ منطلقٌ المعنی یعنی گمان کردم من آیا زید رونده
است التركيب عَلِمْتُ فعلی است از افعال قلوب ملغی از عمل تا فاعلش أَزَيْدٌ
همزه همزه استفهامیه زید اسمی است معرّف بعلم لفظاً مرفوع است تا مبتدا
بوده باشد منطلق اسمی است نکره لفظاً مرفوع تا خبر زید بوده باشد
شاهد بر سر عَلِمْتُ است که پیش از استفهام واقع شده از عمل باز مانده
وَرَأَيْتُ مَا زَيْدٌ جَالِسٌ المعنی یعنی دیدم که من زید نشسته التركيب
رَأَيْتُ فعلی است از افعال قلوب ملغی از عمل ما ما نافیه زید اسمی است معرّف بعلم

لفظاً

لفظاً مرفوع تا مبتدا بوده باشد جالس اسمی است نکره لفظاً مرفوع تا خبر بوده
باشد برای زید شاهد بر سر اینست که پیش از ما نافیه واقع شده است
که از عمل باز مانده وعلمت لزید منطلق المعنی یعنی دانستم من هر آینه زید رونده
است الترکیب علمت فعلی است از افعال قلوب ملغی از عمل تا فاعلش لزید لام
تاکید زید اسمی است معرف بعلم لفظاً مرفوع است تا مبتدا بوده باشد منطلق
اسمی است نکره لفظاً مرفوع است تا خبر زید بوده باشد شاهد بر سر علمت
است که پیش از لام ابتدائیه واقع شده از عمل باز مانده است والرابع یعنی
چهارمی از خواص چهارگانه اینست ان یکون ضمیر الفاعل والمفعول واحداً
یعنی اینکه بدرستیکه بوده باشد ضمیر فاعل و مفعول یکی نحو علمتنی منطلقاً
المعنی یعنی دانستنی تو مرا رونده الترکیب علمت یعنی فعلی است از افعال قلوب تا فاعلش
نون نون وقایه یا مفعول منطلقاً اسمی است نکره لفظاً منصوب است تا مفعول
ثانی علمتنی بوده باشد شاهد بر سر علمتنی است که فاعل و مفعولش یکی شده
از عمل باز مانده والقیاسیة منها سبعة عوامل یعنی و قیاسیه از آن
صد عوامل هفت عامل است الفعل علی الاطلاق سواء کان لازماً او
متعدیاً یعمل علی حسبه یعنی فعل بر استعمال نموده اعم از اینکه بوده باشد

فعل

فعل لازم باشد پس عمل کند بر فاعل خویش و بس و اگر لازم
بوده باشد بفاعل تنها عمل میکند و اگر متعدی بود باشد بفاعل و مفعول
عمل مینماید والصفة المشبهة بالفعل یعنی و دیگری از آن عوامل سبعه
صفة مشبهه است نحو حسن و شدید و صعب نحو رأیت رجلا حسنا وجهه
المعنی یعنی دیدم من مردی را که این صفت داشت نیکو شونده بود صورت او
الترکیب رأیت فعل و فاعل رجلا اسم است نکرة لفظا منصوب است تا مفعول به
رأیت بوده باشد حسنا اسم است نکرة لفظا منصوب است تا صفت رجلا بود
وجهه اسمی است مضاف لفظا مرفوع است تا فاعل حسنا بوده باشد مضاف شد
بسوی ها ها ضمیر بارز مجرور متصل محلا مجرور است تا مضاف الیه وجه بود
باشد واسم الفاعل یعمل عمل یفعل من فعله یعنی دیگری از آن عوامل سبعه اسم
فاعل است و اسم فاعل عمل میکند عمل یفعل از فعل خودش نحو زید ضارب
غلامه عمرا الآن او غدا المعنی یعنی زید زننده است غلام آن زید عمرو را
حالا یا فردا الترکیب زید اسم است معرفه بعلم لفظا مرفوع است تا مبتدا
بوده باشد ضارب اسم است نکرة لفظا مرفوع است تا خبر زید بوده باشد
غلامه غلام اسمی است مضاف لفظا مرفوع است تا فاعل ضارب بوده باشد

اضافه

اولی جایز است که با بودن الف و لام الضرب معمول او که زیدا است مجرور نبود
باشد در چنین صورت قسم سیم که با الف لام است با قسم دوم که در صورت تجرد اسما
بودن است یکی خواهد بود و در اینصورت منقسم بدو قسم است یعنی با تنوین
چنانچه گذشت در مثال سابق و نهایتش اینست که این الف و لام افاده تخفیف
میکند نه تعریف و در صورت صلاحیت اخری الف و لام الضرب افاده تعریف
مینماید و در اینصورت معمول الضرب که زیدا است مرفوع خواهد بود چنانچه ظاهر
شارح چنین است که او قسم سیمی هست و بسوی همین اشاره کرده است بقول
خودش که گفته است الثالث ان یعمل معرفا باللام یعنی قسم الثالث آن
یعمل معرفا باللام نحو عجبت من الضرب زید عمروا المعنی یعنی تعجب کردم من از
زدن زید عمرو را الترکیب عجبت فعل و فاعل من الضرب من حرف جر الضرب اسمی
معرف بالف و لام لفظا مجرور مبنی من جار و مجرور ظرف لغو متعلق است
بعجبت یا مفعول بواسطه از برای عجبت بود باشد زید اسمی است معرف بعلم
لفظا مرفوع است تا فاعل من الضرب بوده باشد عمروا اسمی است معرف بعلم
لفظا منصوب است تا مفعول به من الضرب بوده باشد و کل اسم اضیف الی اسم آخر
یعنی هر اسمیکه اضافه کرده شود بسوی اسم دیگر از دو قسم بیرون نیست یا لفظیه

است

است و یا معنویه و ان اضافه معنویه از دو قسم بیرون نیست یا کسب
تعریف میکند و یا کسب تخصیص در صورتیکه کسب تعریف کند یا مضاف
الیه از جنس مضاف است و یا از جنس مضاف الیه نیست انکه از جنس مضاف الیه است
بتقدیر من تبیینی است مثل خاتم فضة ای خاتم من فضة که فضه از جنس خاتم است
انکه بمعنی نقره است و انکه از جنس مضاف الیه نیست بتقدیر لام تملیکی است
مثل غلام زید ای غلام لزید و یا مضاف الیه ظرف مضاف است و ان هم بتقدیر
فی است مثل ضرب الیوم ای ضرب فی الیوم و انکه کسب تخصیص میکند در صورتی
است که مضاف و مضاف الیه یا هر دو نکره بوده باشد یا مضاف نکره و مضاف الیه
معرفه بوده باشد در صورت اولی مثل غلام رجل که هر دو نکره است و کسب
تخصیص بوده است و در صورت ثانیه مثل غلام زید که مضاف نکره با اضافه زید
که معرفه است یک نحو اختصاصی دارد وکل اسم تم فاستغنی عن الاضافة
یعنی هر اسمیکه تمام بشود پس مستغنی میشود از اضافه نحو عندی رطل زیتا
المعنی یعنی در نزد من است رطلی از جهت زیت و عن الترکیب عند ظرفیست
از ظروف لازمة الاضافة محلا منصوب است تا مفعول فیه بوده باشد از برای عامل
محذوف که ان حاصل خبر بوده باشد مقدم اضافه شد بسوی یا ضمیر یا زید

مجرور متصل محلاً مجرور است تا مضاف الیه عند بوده باشد رطل اسمی است نکره
لفظاً مرفوع است تا مبتدا بوده باشد مؤخر زیتاً اسمی است نکره لفظاً منصوب
تا تمیز بوده باشد از برای رطل و عندی منوان سمناً المعنی یعنی در نزد من دو من
از جهت روغن و عن الترکیب عند ظرف است از ظروف لازم الاضافة محلاً منصوب
تا مفعول فیه بوده باشد از برای حاصل محذوف فکر انه حاصل خبر بوده باشد
مقدم اضافه شده بسوی یاء ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور است تا مضاف
الیه عند بوده باشد منوان اسمی است نکره تقدیراً مرفوع است تا مبتدا بوده
باشد مؤخر سمناً اسمی است نکره لفظاً منصوب تا تمیز بوده باشد از برای منوان
و عندی عشرون درهماً المعنی یعنی در نزد من است بیست تا از جهت درهم
الترکیب عند ظرف است از ظروف لازم الاضافة محلاً منصوب تا مفعول فیه بوده
باشد از برای حاصل محذوف فکر انه حاصل خبر بوده باشد مقدم اضافه شده بسوی یاء
ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور است تا مضاف الیه عند بوده باشد عشرون
اسمی است نکره لفظاً مرفوع است تا مبتدا بوده باشد مؤخر درهماً اسمی است
نکره لفظاً منصوب تا تمیز بوده باشد از برای عشرون و علی التمرة مثلها زبداً
المعنی یعنی و بر خرما است مثل آن خرما مویز الترکیب علی حرف جر التمرة اسمی است

معرف بالف و لام لفظاً مجرور بعلی جار و مجرور ظرف است مستقر متعلق است

بعامل مقدر این ظرف باعتبار عامل مقدر در محل رفع است تا خبر بوده باشد

مقدر مثل اسمی است مضاف لفظاً مرفوع است تا مسند الیه بوده باشد هو خبر اما فا

شد لیستویها انها ضمیر بارز مجرور متصل محلاً مجرور است تا مضاف الیه مثل بوده

باشد زیداً اسمی است نکره لفظاً منصوب است تا تمیز بوده باشد از برای مثل و معنی

تمام الاسم ان یکون الاسم علی صفة لا یصلح معها اضافة و هو ان یکون بغیر

تنوین او نون التثنیة والجمع یعنی و معنی تمامیه اسم اینست که بوده باشد اسم

بر صفتی که صلاحیت نداشته باشد با ان اسم اضافه و این اضافه اینست که بوده

باشد او تنوین یا نون تثنیه و جمع والمعنویة منها عددان یعنی معنویه از آن

عوامل دو عدد است العامل فی المبتدأ والخبر یعنی عمل کننده در مبتدا و خبر معنی هو

الابتداء والمبتدأ مرفوع لمشابهته الفاعل بانه مسند الیه کما ان الفاعل ایضاً

کذلک یعنی و آن معنی ابتدا است و مبتدا مرفوع است از برای شباهت بهمرسانیدن

فاعل با یکدیگر بدرستیکه فاعل مسند الیه است هم چنانکه بدرستیکه با هم

چنین است والعامل فی الفعل المضارع وهو وقوعه موقع الاسم تلک معنی

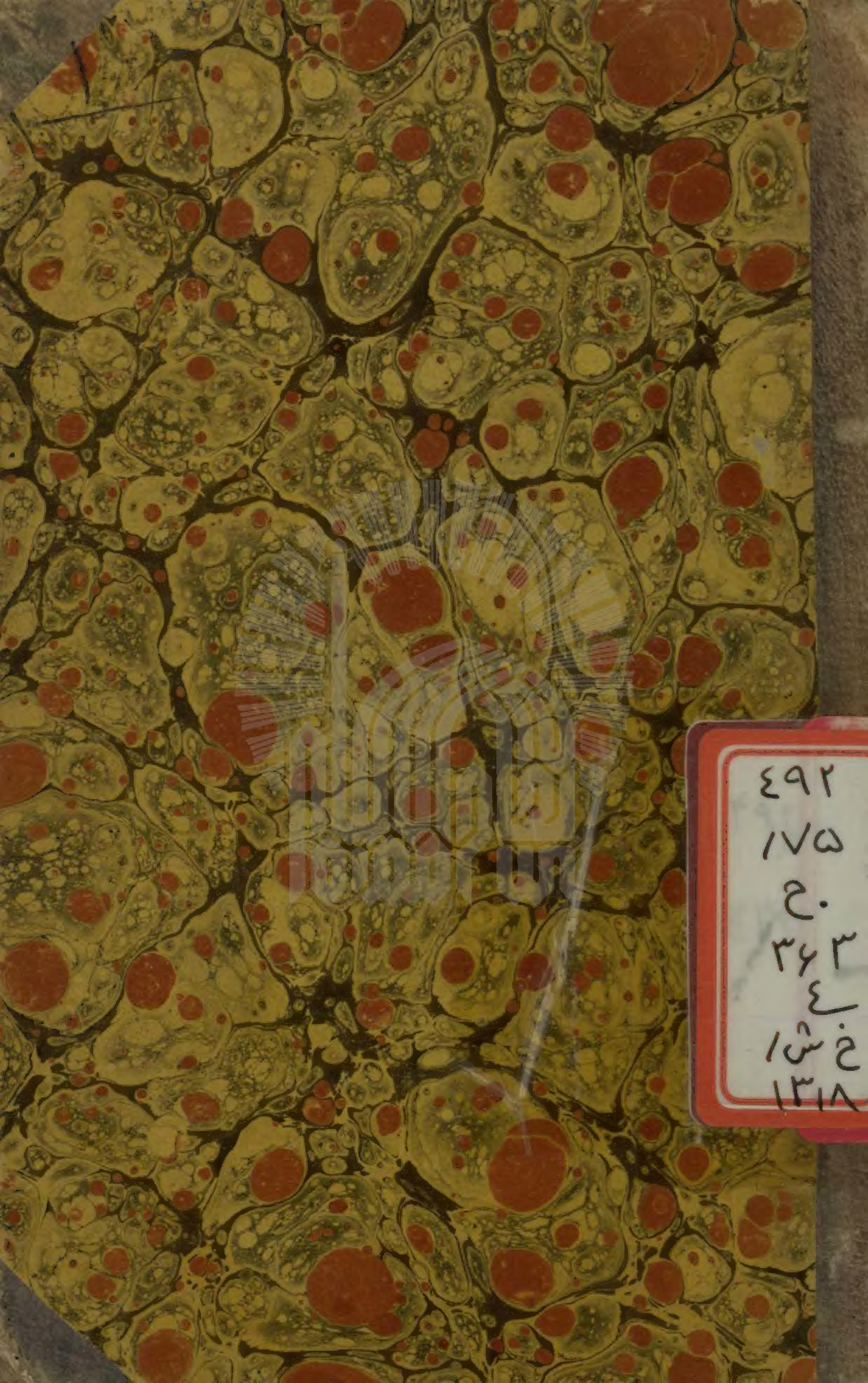
تقول زید یضرب کما تقول زید ضارب یعنی و عمل کننده در فعل مضارع و آن وقع

شده است واو است موقع اسم واین واقع شده فعل مضارع در موقع اسم فاعل
معنوی است میگوئی تو زید میزند چنانچه میگوئی زید زننده است فهذا آیة
عامل بین از صد عامل است لا یستغنی الصغیر والکبیر والرفیع والوضیع وذلک
آخر ما اوردنا بیانه علی سبیل الاختصار والحمد لله رب العالمین پس از
مذکور است که شد صد عامل است و بیان مشکو کوچک و بزرگ و عالی و دانی
و از مطالبی که ما گفتیم آخر آنچه بود که برشته تحریر در آمد بروش تقریر و آن بر
بر اقتضای اختصار و ثنای جمیع برای پروردگار است فیقول الحقیر الفقیر الی
الحوزیة الاصل والطهرانیة المسکن قد تمت هذه الصحائف فجاءت لبّه
ابیضت صحیفة اعمالی بفضل رضا الله بتحریر شرح ذلک الکتاب انفع ما
للمبتدئین بعلم النحو وکان اتمامها فی عشر آخر شهر الرجب المرجب وهو من
اشهر الحرم من شهور سنة الالف وثلثمائة
والخمسة عشر من الهجرة النبویة
المصطفویة ۱۳۱۵

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید اقل الکتاب ابن المرحوم المغفور حاجی محمد باقر
محمد حسین الخوانساری ۱۳۱۶






٤٩٢
١٧٥
ج.
٣٦٣
٤
خ ش ١
١٣١٨